

تجسمی نو

برای ناینا

[هگونه سو سیالیست شدم؟]

هین کِلِر

ترجمه شهاب آتشکار



تجسّمی نو

برای نابینا

[چگونه سو سیالیست شدم؟]

انتشارات میر

گزیده ای از مقالات، سخنرانی ها و مصاحبه های

هیلن کیلر

ترجمه شهاب آتشکار

این ترجمه پیشکشی است
به تمام معلولان و مبتلایان به بیماری های خاص
و با آرزوی پیروزی در مبارزه ی دلیرانه شان

فهرست

۷	مقدمه
۱۷	چگونه سوسیالیست شدم؟
۲۶	فراخوانی برای هماهنگی
۲۸	چرا مردان به حق رای زنان نیاز دارند؟
۳۶	تجسمی نو برای نابینا
۳۹	برخورد بیرحمانه با کارگران در ساکرامنتو استار
۴۱	ارعاب برنامه ی میلیتاریستی
۴۵	اعتصاب علیه جنگ
۵۵	نامه به موریس هیلکوئیت
۶۱	«کارگران صنعتی جهان» چیست؟
۶۴	برای کارگران صنعتی جهان
۷۴	به اوژن و. دبس
۷۷	به محاصره ی روسیه شوروی پایان دهید
۸۱	به روسیه شوروی کمک کنید
۸۴	شبح لنین
۸۸	یادداشت ها
۹۳	منابع و مراجع

مقدمه

نوشته هایی که پیش رو دارید، در بطن سال های طوفانی ابتدایی قرن بیستم نگارش یافته اند. سال هایی که نهضت انقلابی پرولتاریا وسیعاً در سراسر جهان بسط و گسترش می یافت و جلوه هایی از مبارزه ی مرگ و زندگی بر علیه نظام ستم و استثمار را به صحنه می کشید. ایالات متحده نیز از این طوفان عالم گستر بی نصیب نبود؛ کشوری که از یک سو با تکیه بر ثروت عظیم انباشته از ده ها سال استثمار وحشیانه ی بردگان و از سوی دیگر با زیر سلطه کشیدن کشورهای پیرامونی، رفته رفته خود را به عنوان یکی از «شکوفه» ترین و برترین قدرت های اقتصادی امپریالیستی در سطح بین الملل مطرح می نمود. در واپسین دهه های قرن نوزدهم با انکشاف صنایع و به تبع آن رشد طبقه ی کارگر و افزایش روز افزون مبارزات خودبخودی کارگران در برابر قوانین ظالمانه ی استثمار، فضای سیاسی عمومی امریکا رنگ و روی دیگری به خود گرفت. کارگران به مثابه ی یک طبقه ی تعیین کننده وارد میدان شده و در هر گوشه و کنار کشور، پرچم سازماندهی و مبارزه را علم نمودند. جنبش قهرمانانه ی کارگران در سال های پایانی قرن نوزدهم که گل سر سبد آن، قیام خونین کارگران شیکاگو در ماه مه ۱۸۸۶ بود، در گذر سال های آتی نه منکوب سرکوب های سازمانیافته، زندانی، شکنجه و کشتار فعالین جنبش شد و نه به سازش و مصالحه ی رهبران فاسد و بزدل فرو نشست. این تازه نشانه هایی از طوفانی بود که قرار بود در قرن آتی، خاک

پهناور ایالات متحده را در هم نوردد و در تلاقی با مبارزات دیگر ستمدیدگان علی‌الخصوص مبارزات سیاه‌پوستان که از ستم نژادی رنج می‌بردند و زنانی که برای رهایی از انقیاد مردسالاری حاکم می‌رزمیدند، جلوه‌هایی نوین از مبارزه و قهرمانی خلق را به منصفی ظهور برساند.

سال‌های ابتدایی قرن بیستم سرشار از مبارزات، پیشروی‌ها و چشم‌اندازهای نوین برای مبارزات پرولتاریا و تمام‌اقتدار و طبقات تحت ستم امریکایی بود. گسترش دامنه‌ی مهاجرت بی‌چیزان و تبعیدی‌ها از اروپا، منجمله ایتالیا، روسیه، لهستان، اسکاندایناوی، ایرلند و ... ده‌ها هزار کارگر جدید را به خیل فقیرترین و زحمتکش‌ترین توده‌های این کشور اضافه می‌نمود. کارگران مهاجری که راهی امریکا می‌شدند اما، علاوه بر فقر، شکم‌های گرسنه و جیب‌های خالی، ایده‌ها و سنت‌های انقلابی سوسیالیستی را در توشه داشتند. چنین بود که این تازه‌واردان، خود نه تنها همیزم حریق دوران، که جرقه‌ای بر آن بودند.

جنبش انقلابی توده‌ای کارگران، در دهه‌ی دوم قرن بیستم به بالاترین سطح کیفی خود رسید و سازمان‌های جدید توده‌ای، با ایده‌های هر چه انقلابی‌تر و هر چه ستیزه‌جو‌تر در صحنه‌ی سیاسی کشور ظاهر گردیدند. **کارگران صنعتی جهان**^۱ متولد شد. سازمانی عمدتاً متشکل از کارگران مهاجر که در تقسیم کار اجتماعی بورژوازی در سخت‌ترین شرایط کار و معیشت دست و پا می‌زدند و از این‌رو از لحاظ عینی، مستعد‌ترین نیروی اجتماعی برای دست‌زدن به مبارزات خودانگیخته‌ی طبقاتی، سازماندهی، اعتصاب و شورش محسوب می‌شدند. همچنین همانطور که گفته شد در میان کارگران مهاجر، بواسطه‌ی سابقه‌ی دیرین مبارزه‌ی طبقاتی در کشورهای

مبداء، زمینه های ذهنی مساعد تری برای در پیش گرفتن مبارزه ی مرگ و زندگی بر علیه نظام عرق ریزی علمی^۲ وجود داشت.

چندی نگذشت که وابلی^۳ ها با حمله بر نه تنها نظام ستم و استثمار، بلکه همچنین با نقدی تند و صریح بر ماهیت سازشکار و رفرمیست مدعیان سنتی سوسیالیسم به بزرگترین خطر بیخ گوش حاکمیت اربابان و کارفرمایان بدل گردیدند. مبارزات پرشور و الهام بخش وابلی ها به سرعت توجه تمام پرولترهایی که از مشی سازشکارانه و بازی های بی مزه ی انتخاباتی رهبران حزب سوسیالیست به تنگ آمده بودند را به خود جلب نمود و به نفوذ و گسترش آنها در میان توده ها دامن زد. وابلی ها که خود عمدتاً با خاستگاه هایی غیر امریکایی وارد میدان شده بودند و علاوه بر ستم طبقاتی به شدت از ناسیونال-شووینیسم حاکمیت بومی رنج می بردند، نزدیک متحدین خود را در میان فروخورده ترین اقشار ستم کش یافتند: زحمتکشان سیاه پوست، که نسل اندر نسل تحت ستم نظام برده داری و پس از آن تبعیضات سیستماتیک نژادی می زیستند؛ زنان - در راس آن زنان پرولتر - که برای ارتقای منزلت اجتماعی زن، کسب حق رای و دریافت مزد برابر در ازای کار برابر مبارزه می کردند و دهقانان فقیر و اجاره نشین که نیمی از سال را به جان کندن در مزارع و نیم دیگر را غرق در قرض و قحطی و گرسنگی و بیماری سپری می کردند. اینان نزدیک ترین و اصلی ترین متحدان وابلی ها محسوب می شدند و بیشترین سمپاتی را با مبارزات قهرمانانه ی پرولتر ها داشتند.

کارگران صنعتی جهان می رفت تا به یک اتحادیه ی پرولتری بی مانند در تاریخ کشور و به خطر درجه ی یک حاکمیت خونخوار سرمایه داری تبدیل

شود. واپلی ها دشمن خونی خرافات مذهبی، ناسیونالیسم، مردسالاری و نژادپرستی محسوب می شدند.



هلن کلر در سال ۱۸۸۰ در خانواده ای متوسط و نسبتاً مرفه بدنیا آمد. هنوز ۱۹ ماه از عمرش نگذشته بود که به علت بیماری، بینایی و شنوایی خود را از دست داد و به چاهی از تاریکی و سکوت فروافتاد که «دست تقدیر» برایش رقم زده بود. پس از چندی که به معرفی گراهام بل مشهور با آنه سولیوان^۴، آموزگار و مددکار اجتماعی آشنا شد. آنه سولیوان از همان کودکی روش های نوینی را برای آموزش هلن کلر به کار بست و نبوغ دخترک را شکوفا نمود. هلن کلر شروع به ارتباط با محیط و جامعه نمود. و چندی نگذشت که با سخت کوشی بسیار، استعدادهای خود را در زمینه ی تحصیلات، زبان، ادبیات و شعر به اثبات رسانید. تمام صفحات مطبوعات روز پر شده بود از قصه های شگفت آور هلن کلر و معلم اش. هلن کلر در ادبیات روزنامه ای بورژوایی نماد فردی شد که در شرایط به اصطلاح مناسب و آزاد نظم موجود می توانست با کوشش و تلاش بر سختی ها فائق آید، به موفقیت های شایان برسد و حتی مشهور شود. هلن کلر چه بسا که از آن پس تا به همین امروز، تبدیل به چماقی شد تا معلمان و والدین طبقه ی متوسط آن را بر سر کودکان درس نخوان و تنبل فرود آورند و شاید بدینوسیله آنها را به تلاش و کوشش برای موفقیت های فردی ترغیب نمایند!

تا اینجای داستان را خیلی از ما خوانده و شنیده ایم. اما اکنون می خواهیم شما را به سراغ برشی از داستان زندگی هلن کلر ببریم که همواره مورد سانسور واقع شده و پرده از واقعیاتی از سرگذشت او برداریم که هیچ به مزاق

مطبوعات و رسانه های بورژوازی خوش نیامده و نمی آید. زاده شدن و پرورش هلن کلر در خانواده ای مرفه و دور ماندن اش از اجتماع بواسطه ی مشکلات ناشی از معلولیت و حتی محاصره ی او توسط خیل مبتذل نویسی ها و لطافت پروری های مطبوعات بورژوازی نیز نتوانست مانع از کشیده شدن او به طوفان جنبش های مبارز و انقلابی زمانه شود.

روند رو به رشد حوادث انقلابی، سازماندهی و مبارزات الهام بخش پرولتاریا علیه کلیت نظام سرمایه و سرکوب وحشیانه ی توده ها توسط سگ های هار حافظ نظم موجود، تبدیل به منبعی الهام بخش در سطح جامعه گردید. اینک این ایده ی انقلابی سوسیالیسم بود که بواسطه ی سازمانیابی، مبارزه و خلاقیت های توده ای کارگران در راستای نابودی نظام ظالمانه ی استثمار و برقراری جهانی مملو از عدالت و برابری، می توانست توجه و سمپاتی بسیاری از آرمانخواهان و رویاپردازان آزادی و عدالت را به سوی خود جلب کند. هلن کلر اما در سطح بذل سمپاتی روشنفکرانه با مبارزه ی کارگران توقف نکرد و با شرکت فعال در سطح جنبش، عملاً درگیر مبارزه ی نفس گیر طبقاتی زمانه شد.

مهمتر این که مبارزه جویی او در حمایت از پرولتاریا بر علیه بورژوازی حاکم، به واکنش او علیه سازشکاران و ضد انقلابیون در پوشش سوسیالیسم منجر شد و چهره ی او را در جنبش سوسیالیستی اوائل قرن بیستم ایالات متحده، بیش از پیش برجسته ساخت. موضع گیری های هلن کلر نماینده ی یکی از صحیح ترین و پیشگام ترین خط های سیاسی رادیکال و انقلابی زمانه ی خود بود، اما با این حال حمایت او از پرولتاریا، از رمانتیسیم، غایت گرایی مذهبی و نیهیلیسم روشنفکرانه عاری نبود. اما مهم ترین

نارسایی های نقطه نظرات هلن کلر را نمی توان مختص او دانست و نمی توان از نارسایی ای که دیدگاه عمومی حتی رادیکال ترین بخش های جنبش کارگری امریکا بدان مبتلا بود، جدا ساخت: اکونومیسم.

جلوه های انحرافات اکونومیستی یعنی سندیکالیسم، دادن بهای بیش از حد به مبارزات اقتصادی، برابر انگاشتن مبارزه ی سیاسی با شرکت در انتخابات(!)، گرایشات اتوپیستی مبنی بر ایجاد جوانبی از جامعه ی سوسیالیستی تحت حاکمیت سرمایه و عدم توجه به لزوم تشکیل یک حزب پیشرو برای رهبری و به پیروزی رساندن انقلاب سوسیالیستی به شکل پرننگی در میان واپلی ها قابل تشخیص بود. این انحرافات در ادامه به پاشنه ی آشیل مبارزات **کارگران صنعتی جهان** تبدیل شد و عملاً باعث فرصت سوزی عظیم تاریخی، اضمحلال و سر فرود آوردن جنبش و فعالان آن به انحرافات تدریج گرایانه و ناسیونال-شوونیستی گردید.

کارگران صنعتی جهان با آغاز جنگ جهانی اول، بشدت علیه شرکت امریکا در جنگ موضع گیری کردند.^۵ اما با گسترش سرکوب جنبش و بسط دامنه ی دستگیری و قتل رهبران **کارگران صنعتی جهان** به اتهام «توطئه» و در عین حال اعطای پاره ای امتیازات اقتصادی، ورق برگشت و مواضع رادیکال واپلی ها رو به تزلزل گذاشت. این تزلزل که اساساً ریشه در اکونومیسم واپلی ها داشت، در تلاقی با گرایشات ناسیونال-شوونیستی و تبلیغات میهن پرستانه رو به فزونی گذاشت. **کارگران صنعتی جهان** با غرق شدن در جدال برای کسب امتیازات اقتصادی از حاکمیت و پافشاری بر دکتترین اکونومیستی عدم مداخله در سیاست، کم کم از جوهره ی انقلابی اولیه ی خود فاصله گرفت و با شرکت ایالات متحده در جنگ، **کارگران صنعتی**

جهان عملاً نه در برابر این امر از خود واکنشی نشان داد و نه توانست از این فرصت تاریخی جهت پیشروی های رادیکال برای سرنگونی قهرآمیز سرمایه داری «خودی» و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا استفاده نماید. در خلاء میلیتانسی سابقِ واپلی ها (که در خلال این سال ها عمیقاً سلطه ی حاکمیت سرمایه را به خطر انداخته بود)، ارتجاع موفق به اعاده ی اعتماد به نفس خود، ترمیم وضع موجود از طریق اجرای پاره ای رفرم ها، بزک چهره ی استعمار با مانورهای میهن پرستانه و از سرگیری هجوم هر چه وحشیانه تر به مستحکم ترین و رادیکال ترین نیروهای انقلابی گردید. واپلی ها چند پاره شدند. جناح راست آن عملاً به بخش هایی از دستگاه حاکم و سندیکاها ی تحت کفالت حکومت تبدیل شد و مبارزین جناح چپ آن در سمپاتی با انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه و کمینترن، به «حزب کمونیست آمریکا» پیوستند. اما صد ها هزار عضو، فعال و طرفدار کارگران صنعتی جهان، سردرگم از وضعیت پیچیده ای که با آن دست به گریبان بودند و در زیر فشارهای سیاسی ایدئولوژیک حاکم به مرور به پاسیویته و نوسانات سیاسی و روزمرگی دچار شدند.

به این ترتیب با آغاز دهه ی سوم قرن بیستم، سال های رادیکال و میلیتانت هلن کلر نیز رو به افول گذاشت و او را به سر خانه ی اول، یعنی اومانیسیم و رمانتیسیم رهسپار کرد. اومانیسیم و رمانتیسیمی که هر چند هنوز خالی از سمپاتی و همدردی با توده های فقیر و بی چیز نبود، اما اینک نه همراهی و همدلی فعال در مبارزات بر حق توده های انقلابی که تنها بذل صدقه وار و لیبرال مآبانه ی توجه به فقرا بود که بن و مایه ی نوشته ها و گفتارهای کلر را تشکیل می داد. سیر فراز و فرود رادیکالیسم در نوشته های هلن کلر تنها نمادی از سیر فراز و فرود رادیکالیسم در مقیاس وسیع اجتماع و

در تمامی سطوح مبارزاتی توده های امریکایی در سه دهه ی ابتدایی قرن بیستم است.

در سال های آخر سوسیالیستی هلن کلر، انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ به پیروزی رسید و دولت شوروی سوسیالیستی در روسیه تاسیس گردید. هلن کلر نیز با آخرین رمق های سوسیالیستی به دفاع از مبارزات زحمتکشان روسیه برای ساختن دنیایی نوین و عاری از استثمار پرداخت. اما انگار بار سنگینی از خستگی، سردرگمی و دودلی او را از بکار بست قاطعیت و رادیکالیسمی که پیش تر در نوشته هایش موج می زد، باز می داشت. نوشته های او در دفاع از روسیه شوروی، هر چند که هنوز بلندپروازی های یک سوسیالیست در دفاع از مبارزات انقلابی پرولتری را به همراه دارد، اما نه چندان پیگیر است و نه از ستایش رمانتیک یک سوسیالیسم «خارجی» فراتر می رود.

باری هلن کلر در کنار الیزابت گرلی فلین^۶، اما گولدمن^۷، مری جونز^۸ و دیگران از جمله زنانی است که در صدر مبارزات سوسیالیستی پرشور سال های ابتدایی قرن بیستم ایالات متحده نقشی برجسته ایفا کرد. تلاقی مبارزات ضد نژادپرستانه ی سیاهان، مبارزات سوسیالیستی کارگران، جنبش زنان پرولتر برای کار برابر در ازای مزد برابر و همچنین مبارزه ی جنبش زنان برای کسب حق رای، بستری مساعد برای ظهور چهره های درخشانی از این دست، در عالی ترین سطوح رهبری و سازماندهی جنبش توده ای بود.

از نظرگاهی دیگر می توان گفت، جایگاه تاریخی هلن کلر در مبارزات توده ای سال های ابتدایی قرن گذشته، علیرغم مشکلات حاد ناشی از معلولیت او، از یک طرف نشان دهنده ی گشتاور عظیم مبارزات پرولتاریا برای تغییر شرایط نکبت بار ستم و استثمار حاکم است؛ گشتاوری عظیم که

می تواند نابینا را بینا و ناشنوا را شنوا کند؛ گشتاوری که می تواند تجسمی نو را به کسی که نمی تواند ببیند، عرضه کند. گشتاوری که ناممکن ها را ممکن می سازد.

از سوی دیگر اما، پارادایم هلن کلر به مثابه ی یک سوسیالیست حاکی از این است که بشر، حتی ناتوان ترین بشر چگونه می تواند و می بایست در فعل و انفعالات اجتماعی شرکت نماید، خود را در مسیر اندیشه ها و کنش های عالی، مترقی و انقلابی قرار دهد و در تغییر جهان به نفع غلبه بر شرایط ستم بار و نابرابر اجتماعی دخالتگری نماید. تجسم این حکم در هر دو معنا - چه معنای واقع و چه معنای استعاره آن - به نظر صحیح و صادق می نماید.

شهاب آتشکار - خرداد ۹۳

چگونه سوسیالیست شدم؟

[نیویورک کال^۱، ۳ نوامبر ۱۹۱۲]

چند ماه است که نام من و سوسیالیسم در روزنامه‌ها غالباً در کنار هم ظاهر می‌شوند. دوستی می‌گویند که صفحات اول را با بیس بال، آقای روزولت^۲ و رسوایی پلیس نیویورک شریک شده‌ام. این شراکت رویهمرفته مایه‌ی خوشحالی من نیست؛ اما در مجموع خوشحالم که بسیاری از مردم به من و دستاوردهای آموزشی آموزگار من خانم میسی (آنه سولیوان)^۳ علاقمند هستند. حتی سوء شهرت هم می‌تواند به حسن استفاده بدل شود و من خوشحال می‌شوم اگر میل روزنامه‌ها به ثبت هر چه فزون‌تر فعالیت‌های من، به آوردن بیشتر و بیشتر کلمه‌ی سوسیالیسم در ستون‌های آن‌ها منتج شود. امیدوارم در آینده، درباره‌ی سوسیالیسم بنویسم و تا حدی توجه بسیاری که به من و دیدگاه‌های من معطوف شده را توجیه نمایم. تا کنون درباره‌ی این موضوع کم نوشته و کم گفته‌ام. معدودی نامه نوشته‌ام که قابل ملاحظه‌ترین آنها خطاب به رفیق فرد وارن^۴ بود که در اپیل تو ریزن^۵ چاپ شد. با چند خبرنگار صحبت کرده‌ام. یکی از ایشان، آقای آیلند^۶ از نیویورک وُرد^۷ گزارشی بسیار ستایش‌آمیز تهیه و آنچه من گفتم را بطور کامل و منصفانه ارائه کرد. من هیچ وقت در اسکنکتادی^۸ نبوده‌ام. هیچ

وقت شهردار لان^۹ را ملاقات نکرده ام. من هرگز از او نامه ای دریافت نکرده ام؛ اما او پیغام های مهرآمیز خود را بواسطه آقای میسی برای من می فرستد. بخاطر بیماری خانم میسی، تمام برنامه هایی که برای پیوستن به کارگران در اسکنتادی داشتم، ملغی شد.

درباره ی چنین مسائل منفی و نسبتاً کم اهمیتی سرمقاله های بسیار در روزنامه های کاپیتالیست و روزنامه های سوسیالیست نوشته شده است. بریده های روزنامه یک کشو را پر کرده است. من حتی یک چهارم آنها را نخوانده ام و اصلاً در این که باید همه ی آنها را بخوانم هم شک دارم. اگر درباره ی چنین گوشه ی ناچیزی از واقعیت این همه تفسیر بیرون آمده، پس اگر من بطور جدی شروع به نوشتن و سخن گفتن در دفاع از سوسیالیسم بکنم، آنگاه روزنامه ها چه خواهند کرد؟ عجالتاً اما باید در رابطه با مواضع خود توضیحی ارائه دهم و چند گزارش غلط را تصحیح کنم و به تعدادی نقد که به نظرم ناعادلانه می آید، پاسخ دهم.

اول اینکه چگونه سوسیالیست شدم؟ با مطالعه. اولین کتابی که خواندم دنیاهای جدید برای پیر^{۱۰} اچ جی ولز^{۱۱} بود. من آن را به پیشنهاد خانم میسی خواندم. او مجذوب کیفیت تجسمی آن بود و امیدوار بود که احتمالاً سبک الکتریکی آن مرا تحریک و جذب خود کند. او وقتی کتاب را به من داد، سوسیالیست نبود و هنوز هم سوسیالیست نیست. شاید او تنها کسی در برابر آقای میسی و من باشد که ما با او جر و بحث کرده ایم.

مطالعه ی من محدود و گند بوده است. من به مجلات دوماهانه ی سوسیالیستی آلمانی که به بریل و برای نابینایان چاپ می شد، دسترسی پیدا کردم. (رفقای آلمانی از بسیاری جهات پیشگام ما هستند.) همچنین بحث

کائوتسکی درباره ی برنامه /رفورت را به بریل آلمانی در اختیار دارم. سایر ادبیات سوسیالیستی که مطالعه کرده ام توسط یکی از دوستان در کف دستم هجی شده است. او سه بار در هفته می آید و هر آنچه من انتخاب می کنم را می خواند. نشریه ای که اغلب اوقات از دستان سرزنده ی او می خواهم تا آن را در دستان مشتاق من مکاتبه کند، نشریه ی *نشنال سوسیالیست*^{۱۲} است. او عنوان مقاله ها را می دهد و من به او می گویم که کدام را بخواند و کدام را نه. من همچنین او را مجبور کرده ام که مقالاتی از *اینترنشنال سوسیالیست ریویو*^{۱۳} را برایم بخواند که عناوین اش نویدبخش تر به نظر می آید. هجی دستی زمان می برد. این کار سهل و سریعی نیست که بواسطه ی دست کسی غرق در یک کتاب ۵۰ هزار لغتی اقتصادی شوی. اما لذت بخش است و من باید مکرراً از آن لذت ببرم تا اینکه خود را با تمام مولفین کلاسیک سوسیالیست آشنا سازم.

در پرتو مطالب فوق الذکر می خواهم در باب مقاله ای که راجع به من در *کامن کاوز*^{۱۴} چاپ و در *لیو ایشو*^{۱۵} تجدید چاپ شد - هر دو نشریه هایی ضد سوسیالیستی هستند - توضیحی دهم.

«همسر جان میسی که سابقاً در ورنتهام^{۱۶} ماساچوست زندگی می کرده به مدت بیست و پنج سال آموزگار و همراه مداوم دوشیزه کلر بوده است. هم آقا و هم خانم میسی از مبلغین پرحرارت مارکسیست هستند و این چندان عجیب نیست که دوشیزه کلر بخاطر این دوست تمام دوران زندگی خود و بخاطر درک بسیار صمیمانه اش از زندگی، لاجرم به چنین دیدگاه هایی در غلطیده است.»

شاید آقای میسی یک مبلغ پرحرارت مارکسیست باشد، گرچه متاسفم که بگویم او در تبلیغ مارکسیسم اش از طریق انگشتان من، چندان اشتیاقی نشان نداده است. خانم میسی نه مارکسیست است و نه سوسیالیست. بنابراین آنچه کامن کاوز درباره او می گوید حقیقت ندارد. قطعاً سردبیر، این [خبر-م] جعلی و خالی از حقیقت را ساخته است و اگر ذهن او اینچنین کار می کند، اصلاً تعجبی ندارد که مخالف سوسیالیسم باشد. او درک کافی از واقعیت ندارد تا بتواند یک سوسیالیست یا هر چیز دیگری باشد که از لحاظ فکری ارزشمند است.

به نقل قول دیگری از همان مقاله توجه کنید. عنوان آن چنین است:

«سرخ های اسکنکتادی با استفاده از هلن کلر، دختر نابینا،

برای کسب شهرت عمومی تبلیغات می کنند.»

سپس متن آغاز می شود:

«تصور چیزی رقت آور تر از استثمار هلن کلر بیچاره بدست

سوسیالیست های اسکنکتادی مشکل می نماید. برای هفته ها عوامل

مطبوعاتی این واقعیت را جار زده اند که او یک سوسیالیست است و

در شرف عضویت در هیئت رفاه عمومی^{۱۷} جدید اسکنکتادی است.»

اینجا فرصتی برای شرحی طنز آمیز بر این عبارت «استثمار هلن کلر

بیچاره» پیش می آید. اما من از آن خود داری می کنم و در عوض صاف و

ساده می گویم که من از سمپاتی ریاکارانه ی روزنامه ای مثل کامن کاوز

خوشم نمی آید، ولی از این خوشحالم که معنی «استثمار» را می داند.

بگذارید بر سر واقعیت‌ها برویم. وقتی شهردار لان شنید که ممکن است من به اسکنکتادی بروم، به هیئت رفاه عمومی پیشنهاد داد که در آن جایی برای من در نظر گرفته شود. در سیتیزن^{۱۸}، روزنامه‌ی شهردار لان، هیچ چیز در این رابطه چاپ نشد. در واقع، قصد هیئت این بود که تا وقتی به اسکنکتادی نقل مکان نکرده‌ام، در این باره چیزی نگویند. اما خبرنگاران مطبوعات کاپیتالیستی از برنامه‌بو بردند و یک روز در غیاب شهردار لان در اسکنکتادی، نشریه نیکرباکر^{۱۹} آلبانی^{۲۰} آن را علنی کرد. [خبر - م] در تمام کشور تلگراف شد، و بعد استثمر واقع‌ی مطبوعاتی آغاز شد. توسط مطبوعات سوسیالیست؟ نه. توسط روزنامه‌نگاران کاپیتالیست. نشریات سوسیالیستی خبر را چاپ کردند و بعضی از آنها در خوش آمدگویی سرمقاله نوشتند. اما سیتیزن، روزنامه‌ی شهردار لان، سکوت را حفظ کرد و در تمام هفته‌هایی که گزارشگران تلفن و تلگراف می‌زدند و درخواست مصاحبه می‌کردند، اسمی از من نبرد. این مطبوعات سرمایه‌داری بودند که مرتکب استثمر شدند. چرا؟ چون روزنامه‌های معمولی دوستدار سوسیالیسم هستند؟ نه، البته که نه؛ از آن متفرند. بلکه به این علت که من، متاسفانه سوژه‌ی خزعبلات مطبوعاتی هستم. ما آنقدر از تکذیب اینکه من در اسکنکتادی بودم خسته شدیم که دیگر داشت از خبرنگاری که برای اولین بار این «خبر» را منتشر کرد، بدم می‌آمد.

درست است که روزنامه‌های سوسیالیست از من سود جستند؛ اما تنها بعد از آنکه روزنامه‌های کاپیتالیست «این واقعیت را جار زده بودند که من یک سوسیالیست هستم.» ولی تمام خبرنگارانی که برای دیدن من آمدند از روزنامه‌های تجاری معمولی بودند. هیچ روزنامه‌ی سوسیالیستی، نه *کال* و نه

نشنال سوشیالیست از من یک مقاله هم نخواستند. سردبیر سیتیزن به آقای میسی اشاره کرده بود که علاقمند است یک [مقاله از من - م] داشته باشد، اما او بسیار لطیف و محافظه کار تر از آنی بود که این درخواست را مستقیماً مطرح کند.

نیویورک تایمز^{۲۱} از من یک مقاله خواست. سردبیر تایمز برای مجاب کردن من نوشت که روزنامه ی او میانجی ارزشمندی برای دسترسی [من - م] به افکار عمومی است و از من یک مقاله طلب کرد. او حتی به من تلگرافی زد که طی آن درخواست کرده بود شرح برنامه ها و خلاصه ی تصوراتم از وظایف خود به عنوان عضوی از هیئت رفاه عمومی اسکنکتادی را برای او بفرستم. خوشحالم از اینکه این درخواست را اجابت نکردم، چون چند روز بعد، تایمز در پس یک بغل همدردی های نیکوکارانه، از من یک طرد شده ی از اجتماع ساخت. در ۲۱ سپتامبر سرمقاله ای با عنوان «پرچم سرخ حقیر» در تایمز ظاهر شد. من دو بند از آن را نقل می کنم.

«این پرچم آزاد است. اما کم نفرت انگیز نیست. نماد بی قانونی و هرج و مرج در کل جهان است و از این رو توسط انسان های راست اندیش، خوار شمرده می شود.»

«فرد حامل پرچم سرخ شاید مادامیکه مرتکب عملی نشده باشد که پرچم سرخ آن را توجیه می کند، با مزاحمت پلیس مواجه نشود. اما سزاوار آن است که همواره به او با سوء ظن نگریسته شود. او با حمل نماد بی قانونی، خود را از داشتن هر گونه حق احترام و سمپاتی محروم می کند.»

من پرستنده ی هیچ پارچه ای، در هیچ رنگش نیستم، اما به پرچم سرخ و به آنچه پرچم سرخ برای من و دیگر سوسیالیست ها نماد آن است، عشق می ورزم. من یک پرچم سرخ در اتاق مطالعه ام آویزان کرده ام، و اگر می توانستم حتماً به همراه آن، با شادی دفاتر تایمز را گام زنان طی می کردم و می گذاشتم تمام خبرنگاران و عکاسان از آن، بزرگترین نمایش ها را بسازند. با توجه به این محکوم سازیِ فله ای تایمز، من از هرگونه حق احترام و همدردی محروم هستم و به من با سوء ظن نگریسته می شود. آنوقت سردبیر تایمز از من می خواهد که برای او یک مقاله بنویسم! اگر من یک شخصیت مظنون هستم، چطور می تواند به من اعتماد کند که برای او بنویسم؟ امیدوارم شما هم به اندازه من از این اخلاق بد، منطق بد و کردار بد یک سردبیر کاپیتالیست، آن زمان که می خواهد جنبشی را محکوم کند که منافع توانگران را هدف گرفته، محظوظ شده باشید. ما نیازمندِ همدردی نیستیم. هنوز بعضی از ما می توانند مقاله هایی بنویسند که به روزنامه شان برای کسب درآمد کمک کند. شاید نظرات ما برای او همان قسم ارزشی را داشته باشد که می خواسته آن را در اقرار نامه ی یک قاتل مشهور پیدا کند. ما خوب نیستیم، ولی جذابیم.

من روزنامه نگاران را دوست دارم. من بسیاری از آنها را می شناسم و دو یا سه سردبیر در میان صمیمی ترین دوستان من هستند. بعلاوه، در کارهایی که تلاش کرده ایم برای نابینایان انجام دهیم، روزنامه ها مساعدت بسیاری داشته اند. کمک های آنها به کار برای نابینایان و سایر صدقات سَرسری، هیچ هزینه ای برایشان دربر ندارد. اما سوسیالیسم - آه، این مسئله ای متفاوت است که به سراغ ریشه های تمام فقر و تمام صدقات می رود! قدرت پولِ پشتیبان

روزنامه ها بر علیه سوسیالیسم است، و سردبیران به فرمانِ دستی که به آنها غذا می دهد، تا هر کجا که باشد، خواهند رفت تا سوسیالیسم را پایین بکشند و از تاثیر سوسیالیست ها بکاهند.

وقتی نامه ی من به رفیق فرد وارن در اپیل تو ریزن منتشر شد، یکی از دوستان من که در یک ستون ویژه برای بوستن ترانسکرپت^{۲۲} می نویسد، یک مقاله درباره ی آن نوشت ولی سردبیر ارشد آن را دور انداخت.

عقاب بروکلین^{۲۳} درباره ی من و سوسیالیسم می گوید، که «اشتباهات» هلن کلر «از محدودیت های آشکارش در پیشرفت، بر می خیزد.» چند سال پیش کسی را ملاقات کردم که با عنوان آقای مک کلوی^{۲۴}، سردبیر عقاب بروکلین به من معرفی شد. این پس از میتینگی بود که ما به نفع نابینایان در نیویورک برگزار کردیم. در آن زمان او چنان تعریف و تمجید سخاوتمندانه ای از من کرد که من از یادآوری آن شرمنده می شوم. اما حالا که من به سوسیالیسم روی آورده ام، او به یاد من و اجتماع می آورد که من نابینا و ناشنوا هستم و خصوصاً اینکه محکوم به اشتباه هستم. هوش و استعداد من در طول زمانی که از ملاقات با او گذشته، بایستی آب رفته باشد. مسلماً حالا نوبت اوست که شرمنده شود. شاید این ناشنوایی و نابینایی باشد که فرد را بسوی سوسیالیسم متمایل می کند. احتمالاً مارکس کاملاً کر و ویلیام موریس^{۲۵} کور بود. موریس تصاویرش را با حس لامسه می کشید و کاغذ دیواری را با حس بویایی طراحی می کرد.

آه که این عقاب مسخره ی بروکلین چه پرنده بزدلی است؛ اجتماعاً کور و کر، از سیستمی غیر قابل تحمل دفاع می کند که علتِ اساسی آن کوری و کری جسمانی است که ما تلاش داریم از آن پیشگیری کنیم. عقاب

می خواهد به ما کمک کند تا از فلاکت پیشگیری کنیم، به این شرط و همواره به این شرط که ما به ظلم و حاکمیت ستمگر صنعتی ای که حامی آن است و راه گوش هایش را سد می کند و بر بینایی اش سایه می افکند، حمله نکنیم. عقاب و من در جنگی رو در رو هستیم. من از سیستمی که آن را نمایندگی می کند، بابت آن عذرخواهی می کند و آن را تقویت می کند، نفرت دارم. وقتی دست به حمله می زند، پس بگذار عادلانه بجنگد. بگذار به ایده های من حمله کند و با اهداف و بحث های سوسیالیسم ضدیت کند. این مبارزه ی عادلانه و بحث خوبی نیست که به یاد من و دیگران بیاورد که من نمی توانم خوب ببینم یا بشنوم. من می توانم بخوانم. من می توانم تا جایی که وقت دارم، تمام کتاب های سوسیالیستی به زبان های انگلیسی، آلمانی و فرانسوی را بخوانم. اگر سردبیر عقاب بروکلین می توانست بعضی از آن ها را بخواند، شاید مردی عاقل تر بود و روزنامه ای بهتر منتشر می کرد. اگر من روزی در جنبش سوسیالیستی شرکت کنم، می دانم به کتابی که بعضی اوقات رویای آن را در سر دارم، چه عنوانی بدهم: نابینایی صنعتی و ناشنوایی اجتماعی.

فراخوانی برای هماهنگی

[نیویورک کال، ۴ ژانویه ۱۹۱۳]

سر دبیر کال:

من، قرین عمیق ترین تاسف ها، حملاتی که بر علیه رفیق هیوود^۱ در نشنال سوشیالیست ظاهر شد را خواندم. دیدن چنین کوتاه نظری و چنین نزاع فرومایه ای میان دو دسته که باید یکی باشند، آنهم در یکی از بحرانی ترین ادوار مبارزه ی پرولتاریا، مرا لبریز از شگفتی می کند.

چه شده؟ در برابر نیازهای نا امیدانه ی کارگران، در تاکتیک های حزب اختلاف ایجاد می کنیم؟ آیا ما بدتر از سیاستمداران کاپیتالیست نیستیم که در برج عاج نشسته و درباره ی مسائل خُرد رجز می خوانند، درحالیکه میلیون ها تن از مردم دستمزدهای ناچیز می گیرند، غذایی ناچیز می خورند، از کار بیرون انداخته می شوند و می میرند؟ وقتی زنان و بچه های بیشمار در روزگار دراز محنت، قلب هایشان می شکند و تن هایشان ویران می شود، ما سرگرم جنگ با یکدیگریم. شرم بر ما! دشمن درست پشت دروازه های ماست و دست ویرانگرش مشغول بیدادگری است، حال آنکه ما قربانیان را بی یار و

یاور رها می کنیم، چون ما بیشتر به تئوری های مان فکر می کنیم. - تئوری هایی که حتی آزمایش هم نشده اند!

برای ما خوب است که بر سر اختلافاتمان، بطور تمام عیار و به منتهای شدت، با یکدیگر مخالفت و بحث کنیم. اما احمقانه است که مسائل را شخصی کنیم. موضوعات مجادله هر چه هم سنگین باشد، اما آنچنان بزرگ نیست که شیطنتی که از منازعات رفقا بیرون می جهد را توجیه کند. کارگرانی که ما بر اتحاد آن ها اصرار داریم، بابت این رهنمود چطور به ما سوسیالیست ها می نگرند، اگر که ما خود در اتحاد ناتوان باشیم؟

ما برای چه سازمان یافته ایم؟ حلقه ی اتصال اساسی اتحاد ما کجاست؟ هدف مورد پذیرش ما چیست؟ رفاه طبقه ی کارگر و نابودی کاپیتالیسم. ما بنا به صداقت مان نسبت به طبقه کارگر و هدف غائی مان، محک خواهیم خورد. صعود یا سقوط ما نه بسته به نظریه های تاکتیک حزبی، که بسته به آنچه است که ما در زمینه ی پراتیک انجام می دهیم یا از انجام آن باز می مانیم. طرق بسیاری برای کار در راه تحقق رفاه عمومی مبتنی بر تعاون^۲ وجود دارد. اما کسانی که به این رفاه عمومی امید دارند و برای آن کار می کنند، کسانی که در میدان مبارزه در صف کارگران ایستاده اند، رفقای ما هستند. آنها هرگز نمی توانند از این که رفقای ما باشند منع شوند، حتی اگر ورود به حزب ما را رد کنند یا از حزب ما منفصل شوند. ما دوست تمام کسانی هستیم که به کارگران خدمت می کنند؛ تمام کسانی که برای انقلاب اجتماعی، برای تعالی و روشننگری تمام انسان ها کار می کنند. قهرمانان ستمدیدگان کی متحد خواهند شد و بدینسان فرا رسیدن روز رهایی را شتاب خواهند بخشید؟

چرا مردان به حق رای زنان نیاز دارند؟

[نیویورک کال، ۱۷ اکتبر ۱۹۱۳]

بسیاری اظهار می کنند که مسئله ی خطیر زنان، در آستانه [- ی خانه های ما - م] است. شکی ندارم که چنین است. فی الواقع، من گمان می کنم که پیش از این، به بسیاری از خانه ها ورود هم یافته است. مشخصاً تعداد کثیری از مردان بر سر میز صبحانه با آن مواجه می شوند و هرگونه وانمود به ناشنوایی هم نمی تواند به نشنیدن آنچه می گوید، کمکی کند.

زنان بر «حقوق الهی»، «حقوق ابدی» و «حقوق لاینفک» شان پافشاری می کنند. این عبارات دارای چنان مفهوم و معنایی نیستند که یک فرد بخواهد در آرزوی شان باشد، بلکه اگر درباره ی آنها فکر کند [به این نتیجه می رسد-م] که چیزی به عنوان حقوق الهی، ابدی و لاینفک وجود ندارد. حقوق تنها آن زمانی بدست آوردنی است که ما به اندازه ی کافی قوی باشیم تا بتوانیم ادعای خود نسبت به آن را بشکلی مطلوب عملی کنیم. مردان صدها سال را صرف این امر کرده و دست به مبارزات بسیار سختی زده اند تا حقوقی را بدست آورند که اکنون آن را الهی، ابدی و لاینفک می نامند. امروز زنان در

پی حقوقی هستند که فردا هیچ کس نتواند آنقدر گستاخ باشد تا درباره ی آن تردید کند.

هر کس که هوشمندانه می خواند، می داند برخی از ایده های کهنه ی ما به استیصال افتاده و سنت ها در برابر پیشروی دشمن ابدی خود، یعنی ذهنِ پرسشگرِ عصرِ نوین به سراسیمگی دچارند. زمان آن است تا در پرتو شرایط نوین و ایده های نوین به مسائل بشر نیک بنگریم و این سنت که مرد ارباب طبیعی سرنوشت [نوع بشر - م] است، یکی از اولین مواردی است که باید به این بررسی و واکاوی تن در دهد.

حتی کودکان ترین ها هم می توانند بفهمند که بسیاری چیزها در دنیا غلط هستند. دنیا کهنه پرست است و در جای پای گذشتگان گام بر می دارد. ما فاقد هدایت و کنترل هوشمندانه هستیم. ما از فرصت ها و امتیازهای مان بیشترین بهره ها را نمی بریم. باید طرحی نو از زندگی بیافکنیم و برای این کار به ابزارهای جدیدی نیاز داریم. شاید یکی از مهمترین علت های وضعیت پرهج و مرج حاضر این باشد که دنیا همواره در تلاش برای این بوده که تنها بواسطه ی نیمی از خود گذران کند. در همه جا شاهد این هستیم که نیروی زن که باید در امر ساختن دنیا فراتر از آراستن خانه برای بشریت مورد بهره برداری قرار گیرد، به هرز می رود. بگذارید ببینیم رأی زنان چگونه می تواند به شکلی عقلایی و مطلوب به حل مشکلات زندگی مساعدت کند.

وقتی زنان رأی دهند، مردان دیگر مجبور نخواهند بود که بنا به میل خود حدس بزنند - و اشتباه حدس بزنند. زنان قادر خواهند بود در برابر قوانین ساخته ی دست مردان که با منافع آنها در تضادی آنتاگونیستی است، از خود حفاظت کنند. بعضی افراد دوست دارند تصور کنند که طبع جوانمردانه ی مرد

وی را وادار خواهد کرد تا با زن، رفتاری انسانی در پیش گیرد و از حقوق او حفاظت کند. بعضی از مرد ها از بعضی زنان محافظت می کنند. ما خواهان این هستیم که تمام زنان حق داشته باشند از خود حفاظت کنند و مرد را از این مسئولیت فئودالی معاف کنند.

قدرت سیاسی شکل دهنده ی امور دولتی است و بسیاری از روابط روزمره ی انسان ها با یکدیگر را تعیین می کند. شهروند با یک رأی، ارباب سرنوشت خویشتن است. زنان بدون این قدرت و آن کسی که داشتن این «محافظین طبیعی» نصیبش نشده، در برابر قوانین ساخته ی دست مردان بی دفاع اند. و تجربه نشان می دهد که این قوانین غالباً برای آنها ناعادلانه است؛ قوانینی که حفاظت از زنانی که پدر و شوهری برای حمایت از خود دارند را الزامی کرده است، از زنان کارگری که تنها مدافعین آنها پلیس های حکومت هستند، محافظت نمی کند.

در بعضی ایالات، دستمزد زن ها به پدران و شوهران شان تعلق می گیرد. آنها نمی توانند برای خود دارایی ای داشته باشند. در بخش به بخش این دموکراسی منور الفکر مردان، پدر یگانه مالک فرزند خود است. من باور دارم که او حتی می تواند بچه های بدنیا نیامده را بذل و بخشش کند. قوانین مربوط به سن قانونی، گواه دیگری بر این است که صدای زنان در تالارهای قانونگذاران خاموش است. مقرراتی که بر زنان کارگر اعمال می شود، شاهدی بر این است که مردان بشدت دست بکار محافظت از «تحت تکفل های طبیعی» خود هستند.

ضرورت های اقتصادی زنان را بسوی مطالبه ی حق رای رانده است. ماموریت اجتماعی مهم و ضروری آموزش و پرورش همه ی کودکان، به شمار

بسیاری از زنان واگذار شده است. اما عمدتاً برای معلم‌ها دشوار است که زندگی‌شان را به شکلی شرافتمندانه بر دستمزدهای‌شان متکی کنند. بدون حق رای، چه التیامی برای این زنان خسته از کار بیش از حد و با دستمزدی ناچیز وجود دارد؟ از لحاظ سیاسی، آنها هیچ به حساب نمی‌آیند.

اخیراً یک سازمان زنان در پی این بود تا از یک قانونگذار در نیویورک، مبلغی را بعنوان کمک هزینه‌ی دولتی دریافت کند. درخواستی به امضاء ۵,۰۰۰ زن که گزارشی درباره‌ی سند مالی بود، در برابر رئیس یک کمیته قرار گرفت. او گفت که این سند مالی خوبی است و قطعاً تصویب می‌شود. زنان بعد از اینکه مدت زمان متعارفی منتظر ماندند، درخواستی فرستادند تا بدانند چه بر سر سند مالی آمده است. رئیس گفت که درباره‌ی آن چیزی نمی‌داند. درخواستی را به یادش آوردند که برای او برده و ۵,۰۰۰ زن آن را امضا کرده بودند. وی جواب داد: «آه، یک درخواست امضا شده توسط ۵,۰۰۰ زن ارزش آن را ندارد که روی آن دست خط نوشت. بدهید پنج مرد آن را امضا کنند، آن وقت فکری به حالش می‌کنیم.» یکی از علت‌هایی که ما خواهان حق رای هستیم این است: ما می‌خواهیم ۵,۰۰۰ زن بیش از ۵ مرد به حساب آیند.

بیش از همه این زنان مزد بگیر هستند که به حق رای نیاز دارند. از زمانی که ماشین جایگزین ابزار دستی شده تغییری شگرف در دنیای صنعتی رخ داده است. مردان و زنان وادار شده‌اند تا خود را با سیستم جدید تولید و توزیع وفق دهند. ماشین برای استثمار کار هم مردان و هم زنانی بکار رفته است که پیش از این هرگز چنین استثمار نشده بودند. در جدال هولناک برای زندگی که نتیجه این تحولات است، زنان و بچه‌ها حتی بیش از مردان

رنج می برند. فی الواقع، فشار اقتصادی، بسیاری از زنان را وادار می کند که جنسیت خود را در معرض فروش قرار دهند.

ولی در عین حال، زنان در رابطه با شرایطی که تحت آن زندگی می کنند و رنج می برند، چیزی برای گفتن ندارند. بی یار و یاور و نادیده گرفته شده، باید سختی هایی را تحمل کنند که آنها را به بدبختی و انحطاط سوق می دهد. آنها حتی نمی توانند برای دفاع از خود در برابر اعمال بی رحمانه و فلج کننده که جسم و مغز را از رشد باز می دارد و مرگ و پیری زودرس را به همراه دارد، دستشان را بالا ببرند.

مردان کارگر از درماندگی زنان کارگر رنج می برند. آنها باید در همان ادارات و کارخانجات و با زنانی رقابت کنند که نمی توانند با استفاده از قوانین مناسب از خود محافظت کنند. آنها باید با زنانی رقابت کنند که شب ها در اتاق های عاری از تمیزی و بهداشت موسوم به خانه، در کورسوی چراغ و در حالیکه با یک پا گهواره را تکان می دهند، به کار مشغولند. پایان یافتن این نظم احمقانه ی یک طرفه و مبتنی بر یک قدرت، به نفع همه ی کارگران است و حق رای برای همگان را در بر دارد.

قوانین ساخته ی دست مردان، علاوه بر جسم و کالبد زنان بر ذهن آن ها هم حکم می راند. دولت تحت اداره ی مردان، مدارس خود را چنان هدایت می کند که ایده آل های زنان به شکلی شنیع و زننده انحراف می یابد. دولت ها و مدارس دیدگاه اجتماعی تخاصم آمیزی را ایجاد کرده و قوت می بخشند که همواره جنگ را امکان پذیر می سازد. تاریخی که مردان نوشته اند، تخیل پردازی و شاعرانگی ستایشگر جنگ است. عشق به کشور به آن وطن پرستی بدل می شود که القاء گر طبل ها و پرچم ها و مردان جوانی

است که مشتاق فدا کردن جان خود برای حکام ملت هستند. مادامیکه مدارس ما این ایده ها را استیلا می بخشند، جنگ ها هم ادامه خواهند داشت.

زنان بر حسب رنج و عذاب و ایثارگری هایی که متحمل می شوند، بهای زندگی انسان را می شناسند؛ در حالیکه مردان هرگز نمی توانند از آن سر در آورند. من اعتقاد دارم زنان با استفاده از حق رای می توانستند از جنگ و ایده هایی که جنگ را محقق می سازد، جلوگیری کنند. علیرغم اینکه به آنها آموخته اند تا در ایده آل هایشان از مردانگی، ارکان نظامی گری را ستایش کنند، آنها بیدار خواهند شد و درک خواهند کرد آن کسی بیشتر از همه عاشق کشورش است که برای آن زندگی کند و وفادارانه به آن خدمت کند. آنها به بچه ها خواهند آموخت که بیش از قهرمانان جنگ، به قهرمانان صلح افتخار کنند.

امروزه زنان حتی در کار برای وضع قوانین اجتماعی و مقررات حاکم بر مدارس، تولید شیر و کیفیت مواد غذایی فعالیت بیشتری دارند تا مردانی که حق رای دارند. زن بنیاداً موجودی اجتماعی تر از مرد است. او نگران همه ی خانواده است، در حالیکه مرد فردگرا تر است. شعور اجتماعی در مرد چندان قوی نیست. مسائل بسیاری - مسئله ی امنیت زنان در کار و حقوق بچه های کوچک - تنها با کمک تجربه ی اجتماعی زن قابل حل است.

در عین حال، شناخت و توانایی های خارق العاده ی زن پایه ساز جدل هایی علیه دادن حق رای به زن است. بدون شک صحیح است که زن به منظور مادری به وجود آمده است. همانطور که مرد به منظور پدری. اما به فکر کسی هم نمی رسد که امر [پدر بودن-م] حقوق شهروندی مرد را از او سلب کند. اگر فرقی بنیادین میان مرد و زن وجود دارد، از من دور باد که با

وجود آن مخالفت کنم. این ها همه دلیلی است فزون تر بر این که حرف زن باید شنیده شود.

من به سهم خود فکر می کردم که طبع جوانمردانه ی مرد می تواند او را وادار کند نیمه ی ضعیف تر نوع بشر را از قید و بند رها سازد. فی الواقع این عجیب به نظر می رسد که وقتی او خود، حق رای بدست آورد به فکرش هم خطور نکرد که آن را با یار و محبوبه اش تقسیم کند. با نگاهی نزدیک تر، من در رابطه با مسئله ی حق رای، نوعی [حرکت-م] مظنون به استبداد را در برخورد مرد به زن می یابم. و آیا می تواند چنین باشد که استبداد نقاب جوانمردی به صورت زده باشد؟ لطفاً از حرف من سوء برداشت نکنید. من جوانمردی را بی اعتبار نمی کنم. جوانمردی- آنچه از آن باقی مانده - چیز بسیار خوبی است. مشکل اینجاست که به کفایت رایج نیست. تقریباً تمام فرصت ها، چه تحصیلاتی و چه سیاسی، که زنان بدست آورده اند، بواسطه ی یک مارش فاتحانه و با مبارزه بر سر هر سنگر حاصل شده است.

پس از این رو که جوانمردی نرینه ما را وانهاد، ما - و مردانی که به حق رای ما نیاز دارند - باید کمی بجنبیم و ببینیم برای خودمان چه کاری می توانیم انجام دهیم. اول از همه، باید سازماندهی کنیم. باید خود را چنان فاکتور سیاسی مهاجمی بسازیم که محافظین طبیعی ما در هدایت و شکل دهی به قوانینی که باید تحت آن زندگی کنیم، دیگر نتوانند صدای ما را ناشنیده انگارند.

مادامیکه مردان و زنان در حل مشکلات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی دوش به دوش هم کار نکنند، قطعاً هیچ گاه پایان کاپیتالیسم و پیروزی دموکراسی را نخواهیم دید. من می دانم که حق رای تنها یکی از سلاح های

بیشمار در مبارزه ی ما برای آزادی همگان است. اما هر وسیله ای حائز ارزش است و مرد و زن در کنار هم، مسلح به حق رای، فرا رسیدن روزی را شتاب خواهند بخشید که در آن، رویای دیرپای استقرار آزادی، برابری و برادری بر زمین، تعبیر گردد.

تجسمی نو برای نابینا

[جاستیس^۱، پیتسبورگ^۲ پنسیلوانیا، ۲۵ اکتبر ۱۹۱۳]

من از شیرینی پزی ها، کارخانه ها و زاغه های شلوغ نیویورک و واشنگتن دیدار کرده ام. البته که نمی توانستم کثیفی ها و آلودگی ها را ببینم؛ اما اگر نمی توانستم ببینم، می توانستم بوی آن را استشمام کنم.

من توانستم با دستان خودم بچه های نزار و ریزنقشی را لمس کنم که از برادران و خواهران کوچکترشان مواظبت می کردند، درحالیکه مادران شان در کارخانه هایی در همان نزدیکی، از ماشین های تولید مواظبت می کردند.

فراتر از کتاب ها و تجارب شخصی، من این امتیاز را داشتم که ذهنم را با فکر کردن تمرین دهم. در بسیاری از مردمی که با آنها صحبت کرده ام، تفکر بچه و نابالغ باقی مانده است. در میان تحصیل کردگان، [اندیشیدن-م] امری نادر است و ذهن شان به مرور زمان تبدیل به ماشین های خودکار می شود.

مردم اندیشیدن را دوست ندارند. اگر کسی فکر کند، لاجرم به نتایجی می رسد؛ و این نتایج همیشه نه مطبوع، که نیشتری بر روح است. اما از نظر من، اندیشیدن موهبتی گرانبها و مسئولیتی ژرف است.

وقتی ما پرسش می کنیم که چرا اوضاع چنین است، به این پاسخ می رسیم: چون جامعه بر پایه ی فردگرایی، سلطه و استثمار و بی اعتنایی تام به منافع همگان قرار گرفته است.

ساختار جامعه ی بنا شده بر چنان عناصر بنیادین نادرستی مانع پیشرفت تمام بشریت، حتی موفق ترین انسان ها می شود. چرا که انرژی های انسان را به مجراهایی بیهوده منحرف می کند و شخصیت او را تنزل می دهد. حاصل، معیاری نادرست برای ارزش هاست. کاسبی و توفیق مادی به مثابه ی اهدافی عمده مورد تعقیب قرار گرفته و مسلط گردیده اند و دانی ترین غرایض در سرشت بشر - عشق به چنگ آوردن، مکاری و خودپرستی - پرورش یافته اند.

محصول کارخانه ی نخ ریزی یا معدن ذغال سنگ اهمیت بیشتری یافته است تا ساختن انسان های سالم، دلشاد و آزاد.

کارگران، در هم شکسته و مبهوت از فقر دهشتناک، همچنان خواستار این هستند که باید از بخشی از زیبایی، رفاه و تجملی که خود تولید می کنند، بهره مند گردند.

زمانه ی کشمکش کور، رو به پایان است. نیروهای مجری قانون بقای اصلح به فعالیت خود ادامه می دهند، اما تحت کنترل آگاهانه و هوشمندانه بشر قرار خواهند گرفت.

من در تمامی مطالعاتم از یک نارضایتی کلان با خبر هستم. بشر آهسته آهسته از خواب بر می خیزد. مردم - این «گله ی عوام» - بیشتر - در می یابند که ایراد از کجای ساختار اجتماعی، سیاسی و اقتصادی نظامی است که خود جزئی از آن هستند.

اینک، زمانه ی نجابت، رگه ها و نشانه های محجوبانه نیست که با پوزش های لطیف و زیبایی ظریف بدرون زندگی بخرامد. زمانه ی صریح و رسا سخن گفتن و بی باکانه اندیشیدن است؛ زمانه ی شجاعت مجدانه و آگاهانه، زمانه ی هر آنچه تنومند و غضبناک و گستاخ، زمانه ی تشعشع آرمان های نو و امیدهای تازه به دموکراسی حقیقی.

من عاشق این دوران ام، چرا که مرا به هیجان می آورد و به من این احساس را می دهد که باید با چیزهایی عظیم و سهمناک مواجه شوم. من فرزند نسل خود هستم، و خوشحالم از آنکه در زمانه ای چنین پر آشوب و دورانی چنین با شکوه زندگی می کنم.

برخورد بیرحمانه با بیکاران در ساگرامنتو استار^۱

[در ساگرامنتو - کالیفرنیا، ۱۶ مارس ۱۹۱۴ نگاشته شد]

من فکر می‌کنم برخورد آنها ظالمانه بود. اعتراض کردن برای [دفاع از - م] همراهان خود جنایت نیست. نان شب نداشتن، جنایت نیست.

آن‌ها می‌گویند این مردان IWW^۲ هستند؛ یعنی «I won't work» (من کار نمی‌کنم). من به این مردان بخاطر اعتراض شان افتخار می‌کنم.

من یک سوسیالیست هستم چون اعتقاد دارم که سوسیالیسم، تھی دستی را از جهان محو خواهد کرد - به مردانی که گرسنه و بیکار هستند، کار می‌دهد و لا اقل به بچه‌های کوچک این حق را می‌دهد که آزاد بدنیا بیایند. من اعتقاد دارم سوسیالیسم عملی است.

تو به من می‌گویی که این مردان بی‌کار، ناباب هستند. تحت سوسیالیسم آنها ناباب نخواهند بود، زیرا از آنها مالیات‌های سنگین ستانده نخواهد شد. جسم ثروتمندان بیکار و فقرای بیکار با کار کردن و چهار ساعت کار روزانه، دوباره قوی و ذهن شان دوباره معقول خواهد شد.

چه بسیار در زندان هستند که باید بیرون آیند - تا ذهن ها و جسم ها این فرصت را بیابند که بطور صحیح رشد نمایند. چه بسیار بیرون زندان هستند که بیشتر سزاوار آند که داخل زندان باشند؛ همان هایی که مردان و زنان و بچه های کوچک را با پرداختن دستمزدهایی [ناچیز-م] که زندگی را از آنان سلب می کند، به بردگی می کشانند.

این آنها و سیستمی که تحت آن زندگی می کنند، هستند که در برابر مردانی که در ساکرامنتو با آنها مانند موجودات مادون انسان رفتار شد، مسئول اند.

ارباب برنامه ی میلیتاریستی

[سخنرانی در انجمن کار^۱، دبیرستان واشتنگتن ایروینگ^۲، نیویورک، ۱۹ دسامبر ۱۹۱۵]

سنگینی بار جنگ همواره بر دوش رنجبران افتاده است. به آنها آموخته اند که اربابان شان ممکن الخطا نیستند، و چه بسیار از آنان که می روند تا در میدان های نبرد کشته شوند. و پاداش آنان چیست؟ اگر از مرگ بگریزند، برمی گردند تا با مالیات های سنگین رو در رو شوند و سنگینی فقر را بطرزی مضاعف به دوش کشند. در طول تمام اعصار، پاداش میهن پرستی آنها درست مانند پاداش کارشان از آنها دزدیده شده است.

تنها فضیلت معنوی جنگ آن است که نظام سرمایه داری را وادار می کند تا پرده از چهره ی [واقعی -م] خود بردارد و اقرار کند که یک شیاد است و جامعه ی کنونی را وادار می کند تا اعتراف کند هیچ اخلاقیاتی وجود ندارد که در راه رسیدن به سود از فدا کردن آنها چشم ببوشد. در طول جنگ، حریم خانه و حتی مالکیت خصوصی نابود شده است. دولت ها همان کاری را می کنند که گفته می شود اگر «سوسیالیست های دیوانه» به قدرت برسند، انجام می دهند.

علیرغم شواهد تاریخی مبنی بر عبث بودن جنگ، ایالات متحده خود را آماده می کند تا در تدارک جنگ، یک میلیارد دلار و یک میلیون سرباز فراهم کند. در پسِ مبلغین فعال برای دفاع، جی.پی. مورگان و شرکا^۳، سرمایه دارانی که پول شان را در کارخانه های شرابنل سرمایه گذاری کرده اند و سایر تولید کنندگان ساز و برگ کشتار را می یابید. آنها خواستار جنگ افزار اند تا در خدمت به این سرمایه داران که سودایشان گسترش بازارهایی جدید برای تجارت شنیع شان است، جنگ براه اندازند.

من به تمام دنیا چون میهن خود می نگرم و تمام جنگ ها برای من دهشت از نزاعی خانوادگی به همراه دارد. من وطن پرستی حقیقی را در برادری انسان ها و خدمت همه به همه می نگرم. تنها مبارزه ی نجات بخش، مبارزه ای است که دنیا را بسوی آزادی، عدالت و زندگی وافر برای همگان یاری می کند.

برای آماده سازی این ملت به معنای دقیق کلمه، نه برای جنگ بلکه برای صلح و شادی، حکومت باید تمام بخش های صنعت، بهداشت و درمان و آموزش را بطریقی هدایت کند که تندرستی و کارایی جسم و ذهن مردم حفظ گردد. آنگاه، این ملت آماده خواهد شد تا در برابر درخواست [از او برای م] جنگیدن در راه جاودان سازی بردگی خود بنا به اراده ی یک مستبد، مقاومت ورزد.

به هر حال بهترین آمایش^۴، آمایشی است که ملل دیگر را از خصومت خلع سلاح می کند و آنها را به دوست مبدل می سازد. جنگ برای کارگران هیچ دستاوردی در بر ندارد. آنها هستند که تمام بدبختی ها را تحمل می کنند، در حالیکه حاکمان پاداش ها را درو می کنند. نه مزد آنها افزایش یافته، نه

رنج شان تخفیف یافته و نه خانه و کاشانه شان راحت تر شده است. ارتشی که قرار است تقویت گردد، همانطور که می تواند برای دفاع از مردم استفاده شود، می تواند برای در هم شکستن اعتصابات مورد استفاده قرار گیرد.

اگر تدابیر دموکراتیک آمایش در برابر پیشروی یک امپراطوری جهانی فرو ریزد، کارگر از چیزی ترس ندارد. هیچ فاتی نمی تواند بیرحمانه تر از شهروندان جهان سرمایه داری دستمزدهای او را پائین بکشد یا بیش از آنها ستمی به او روا دارد. کارگر جز زنجیرهایش چیزی برای از دست دادن ندارد و برای فتح، جهانی پیش روی او ست و می تواند آن را به یک ضربت از بر امپراطوری جهانی برباید. ما باید یک اتحاد بین المللی تدارک یافته و میلیتانت تشکیل دهیم تا بتوانیم چنین امپراطوری جهانی را به تسخیر خود در آوریم.

این جمهوری کبیر جز تمسخر آزادی نیست، مادامیکه سرنوشت شما چنین مقدر شده که برای یک زندگی مسکنت بار بکاوید و عرق بریزید، در حالیکه اربابان از ثمره ی رنج و زحمت شما لذت می برند. برای چه باید بجنگید؟ استقلال ملی که معنایش استقلال اربابان است؟ برای قوانینی که اگر زندگی بهتری بخواهید، شما را به زندان می اندازد؟ پرچم؟ آیا این پرچم بر فراز کشوری در اهتزاز است که در آن آزادید و در آن خانه ای دارید یا برعکس، نماد کشوری است که وقتی برای افزایش دستمزد و کاهش ساعات کار اعتصاب می کنید، با مشتهای گره کرده به ملاقاتتان می آید؟ برای مذهب اربابانتان می جنگید که به شما یاد می دهد از آنها فرمانبرداری کنید، حتی زمانی که به شما می گویند یکدیگر را بکشید؟

چرا از مذهب ارباب تان، تمدن اش، پادشاهانش و سنت هایش که انسان را تا جانوری بی رحم و خدا را تا هیولا تنزل می دهد، تلی از زباله نمی سازید؟ بگذار در شیپور ها، فراخوان آزادی را بدمیم. بگذار کارگران یک اتحاد عظیم جهان گستر تشکیل دهند؛ بگذار طغیانی عالم گیر برای کسب آزادی و شادی حقیقی کارگران درگیرد.

اعتصاب علیه جنگ

[سخنرانی در تالار کارنگی^۱، نیویورک، ۵ ژانویه ۱۹۱۶]

تحت حمایت حزب صلح زنان^۲ و انجمن کار

در ابتدا باید چند کلامی با دوستان خوبم، سردبیران و سایرین سخن بگویم که به حال من دلسوزی می کنند. بعضی اندوهگین هستند، زیرا تصور می کنند من در چنگ افرادی بی اخلاق گرفتار شده ام که مرا به بیراهی کشانده و وادارم می کنند از جنبش های منفور حمایت کنم و من را زبان سخنگوی پروپاگاندای خود ساخته اند. اکنون بگذارید یک بار و برای همیشه روشن شود که من نیازی به دلسوزی آنها ندارم و همزاد پنداری هیچ یک از آنها را طلب نمی کنم. من می دانم درباره ی چه چیزی سخن می گویم. مرجع دانسته های من به خوبی و قابل اتکایی هر کس دیگری است. من روزنامه ها و مجله هایی از انگلیس، فرانسه، آلمان و استرالیا دارم و می توانم به شخصه آنها را بخوانم. هیچ کدام از سردبیرانی که ملاقات کرده ام، قادر به این کار نیستند. تعداد بسیاری از آنها باید فرانسوی و آلمانی را با واسطه بخوانند. نه. من نمی خواهم سردبیران را بی اعتبار کنم. آنها قشری خسته از کار بیش از حد هستند و هیچ وقت بدرستی درک نشده اند. بگذار بیاد بیاورند

که اگر من نمی توانم آتش سیگارشان را ببینم، آنها هم نمی توانند در تاریکی سوزن نخ کنند. تمام درخواست من، آقایان، مبارزه ای عادلانه و نه بذل دلسوزی است. من به میدان نبرد علیه آمایش [جنگی -م] و علیه نظام اقتصادی که تحت آن زندگی می کنیم، وارد شده ام. این نبردی است قطعی و تا آخر. و من [در این راه -م] هیچ دلسوزی ای طلب نمی کنم.

آینده ی جهان متکی بر دستان امریکا است. آینده ی آمریکا متکی بر کرده ی ۸۰ میلیون کارگر و زن و بچه های آنان است. ما با بحرانی خطیر در حیات ملی مان روبرو هستیم. معدودی که از کار توده ها سود می برند، می خواهند کارگران را در ارتشی سازمان دهند که از منافع سرمایه داران حفاظت خواهد کرد. شما انگیزه شده اید تا بر بار سنگینی که پیش از این حمل می کردید، سنگینی ارتشی بزرگتر و ناوهای جنگی اضافی را بیافزایید. این در ید اراده ی شما است که از بدوش کشیدن توپخانه و رزم ناوها امتناع کنید یا بعضی بارهای سنگین مانند لیموزین ها، قایق های تفریحی بخار و عمارت های ییلاقی را از شانه های خود بتکانید. نیازی نیست که سر و صدا راه بیاندازید. با سکوت و وقاری که [مخصوص -م] آفرینشگران است، می توانید به جنگ و این نظام خودپرستی و استثمار که مسبب همه ی جنگ هاست، پایان بخشید. تمام آنچه نیاز به انجام آن دارید تا سبب وجود این انقلاب شگفت انگیز شوید، راست ایستادن و دست روی دست گذاشتن است.

ما برای دفاع از کشورمان آماده نمی شویم. حتی اگر به همان درماندگی ای باشیم که نماینده ی کنگره گاردنر^۳ می گوید، باز هم هیچ دشمن به اندازه ی کافی متهوری نداریم که به ایالات متحده تجاوز کند.

صحبت از حمله ی آلمان و ژاپن یاوه است. آلمان سرش شلوغ است و بعد از پایان جنگ اروپا، برای چندین نسل گرفتار مشکلات خود خواهد بود.

متحدین با وجود کنترل کامل اقیانوس اطلس و دریای مدیترانه، در پیاده کردن نیروی کافی برای شکست ترک ها در گالیپولی^۴ ناموفق بودند؛ و بعد دوباره در پیاده کردن بموقع یک ارتش در سالونیکا^۵ برای جلوگیری از تجاوز بلغارستان به صربستان شکست خوردند. تسخیر امریکا از راه دریا، کابوسی دربست محدود به افراد نادان و اعضای اتحادیه ی نیروی دریایی^۶ است.

با این حال، ما در هر کجا می شنویم که هراس به مثابه ی شاهدهی بر [لژوم-م] تسلیح پیش گذاشته شده است. این مرا یاد قصه ای می اندازد: مردی نعل اسبی پیدا می کند. همسایه اش ناله و زاری سر می دهد، چرا که منطق حکم می کند مردی که یک نعل اسب پیدا کند، احتمالاً روزی هم یک اسب پیدا می کند. نعلی که پیدا کرده را به اسب می بندد و بچه ی همسایه ممکن است روزی آنقدر نزدیک آن لعنتی های اسب شود تا جفتک بخورد و بمیرد. بدون شک دو خانواده کارشان به منازعه و جدال می رسد و چندین جان با ارزش بواسطه ی پیدا کردن یک نعل اسب از بین می رود. آخرین جنگی که داشتیم را بخاطر دارید؟ به شکل بسیار تصادفی چند جزیره در اقیانوس آرام را تصرف کردیم که شاید روزی علت نزاعی بین خودمان و ژاپن گردد. من ترجیح می دهم آن جزایر را همین الان از دست بدهم و آن ها را فراموش کنم تا آنکه برای حفظ آن ها راهی جنگ شوم. شما چنین ترجیح نمی دهید؟

کنگره در حال آماده شدن برای دفاع از مردم ایالات متحده نیست. کنگره برنامه ریزی می کند که از سرمایه ی محترکین امریکایی و سرمایه گذاران در مکزیک، آمریکای جنوبی، چین و جزایر فیلیپین محافظت کند. اتفاقاً، این تدارک [جنگی-م] به سود صاحبان صنایع مهمات و ماشین های جنگی خواهد بود.

تا این اواخر در امریکا برای پول گرفته شده از کارگران، بهره هایی وجود داشت. اما کارگر امریکایی تقریباً تا حد نهایت استثمار و منابع ملی ما تماماً چپاول شده است. سود همچنان سرمایه ی جدید را فزونی می بخشد و صنعت شکوفای ما در خلال پیشبرد کشتار، خزانه ی بانک های نیویورک را از طلا انباشته می سازد. و یک دلار هم اگر برای برده ساختن انسان ها، مورد استفاده قرار نگیرد، وظیفه اش را در برنامه ی سرمایه داری بطور کامل به انجام رسانده است. این دلار باید در آمریکای جنوبی، مکزیک، چین یا فیلیپین سرمایه گذاری شود.

اتفاقی نیست که **اتحادیه ی نیروی دریایی** درست در همان زمانی به شهرت رسید که **بانک ملی نیویورک**^۷ یک شعبه در بوینس آیرس تاسیس کرد. این صرفاً یک تصادف نیست که شش شریک اقتصادی جی-پی مورگان، صاحب منصبان اتحادیه های دفاع هستند. و این شانسی نبوده که شهردار میچل^۸ هزار نفری را در **کمیته ی امنیت**^۹ خود منصوب کرده که صاحب یک پنجم ثروت امریکا هستند. این مردان می خواهند سرمایه گذاری خارجی شان در امان باشد.

تمام جنگ های مدرن ریشه در استثمار داشته اند. جنگ داخلی در گرفت تا تعیین کند برده داران جنوب باید غرب را استثمار کنند یا سرمایه داران

شمال. جنگ اسپانیا و امریکا تعیین کننده ی این بود که ایالات متحده باید کوبا و فیلیپین را استثمار کند. جنگ جنوبِ افریقا تعیین کرد که بریتانیایی ها هستند که باید از معادن الماس بهره برداری کنند. جنگ روسیه و ژاپن تعیین کرد که ژاپن باید کره را استثمار کند. جنگ فعلی برای این است که تعیین گردد چه کسی باید بالکان، ترکیه، ایران، مصر، هند، چین و افریقا را استثمار کند. و ما شمشیرهای مان را برای تهدید فاتحان صیقل می دهیم تا غنیمت ها را با ما تقسیم کنند. اینک اما، کارگران به غنایم علاقه ای ندارند؛ به هر حال، چیزی از آن عایدشان نمی شود.

مبلغین آمایش هنوز یک هدف دیگر، یک هدف بسیار مهم در سر دارند. آنها می خواهند به مردم، در کنار شرایط غمبار فعلی شان، چیزی برای فکر کردن بدهند. آنها می دانند که بهای زندگی بالاست، دستمزدها پائین است، امنیت شغلی وجود ندارد و وقتی درخواست های اروپا برای مهمات متوقف شود، وضع بدتر هم خواهد شد. اهمیتی ندارد که مردم چقدر سخت و دائم کار کنند؛ آنها اغلب نمی توانند وسایل رفاهی زندگی را تامین کنند. بسیاری حتی نمی توانند ملزومات اولیه ی زندگی را فراهم آورند.

هر چند روز یک بار، به ما هراسی تازه از جنگ القاء می کنند تا به پروپاگاندای شان رنگ و لعابی واقع گرایانه بدهند. آنها ما را تا آستانه ی جنگ بر سر لوسیتانیا^۱، گولفلایت^{۱۱} و آنکونا^{۱۲} برده اند و حالا از مردم زحمتکش می خواهند تا بخاطر غرق شدن پرشیا^{۱۳} برانگیخته شوند. زحمتکشان هیچ علاقه ای به این کشتی ها ندارند. آلمانی ها ممکن است هر ناوی را در اقیانوس اطلس و دریای مدیترانه غرق کنند و امریکایی ها را در کنار دیگران بکشند - زحمتکشان امریکایی هنوز هیچ علتی برای رفتن به جنگ ندارند.

تمام تشکیلات نظام به جنب و جوش افتاده است. بر فراز دادخواهی و غوغای اعتراض کارگران، صدای آتوریته به گوش می رسد.

به سخن می آید: «دوستان، همکاران، هموطنان؛ کشور شما در خطر است! عدو دور تا دور ما را گرفته است. بین ما و دشمنان ما، جز اقیانوس های اطلس و آرام چیزی نیست. نگاه کنید به آنچه در بلژیک رخ داده است. به سرنوشت صربستان فکر کنید. آیا بخاطر دستمزد کم تان شکایت می کنید، آنگاه که کشورتان و آزادی های فعلی تان در مخاطره است؟ فلاکتی که می کشید کجا با سرشکستگی از پیاده شدن نیرو های ارتش فاتح آلمان در دهانه ی رودخانه ی ایست^{۱۴} قابل مقایسه است؟ ناله و زاری را رها کنید، بجنبید و از آتشدان ها و پرچم تان دفاع کنید. به ارتش بپیوندید. به نیروی دریایی بپیوندید. آماده باشید تا همانگونه که هستید - مردانی آزاده با قلب هایی وفادار - با متجاوزین [به کشورتان-م] رو در رو شوید.»

آیا کارگران در این دام می افتند؟ آیا دوباره تحمیق می شوند؟ من بسیار نگرانم. مردم همیشه در برابر خطابه هایی از این دست، رام شدنی هستند. کارگران می دانند که جز اربابان شان، هیچ دشمنی ندارند. می دانند که اوراق شهروندی شان تضمینی بر امنیت خود و همسر و فرزندانشان نیست. می دانند که عرق ریزی صادقانه، رنج مداوم و سال های جنگ برای آنها هیچ ثروتی برای نگه داشتن و هیچ ثروتی برای مبارزه بر سر آن در بر نداشته است. در عین حال، آنان در اعماق قلب نادان خود فکر می کنند که کشوری دارند. آه، ای غرور کور بردگان!

افراد باهوش، آن بالا در مقام های عالی می دانند که کارگران چقدر کودک و نادان هستند. می دانند اگر دولت به آنها (کارگران-م) لباس سربازی بپوشاند

و تفنگی به دست شان دهد و آنها را با یک دسته موزیک و پرچم های در اهتزاز به راه اندازد، برای نبردی دلیرانه در خدمت دشمنان خود، قدم پیش خواهند گذاشت. آنها دریافته اند که مردان شجاع برای افتخار کشورشان می میرند. چه گزاف است هزینه ی نا آگاهی. - جان میلیون ها مرد جوان؛ میلیون ها معلول و کور برای تمام عمر؛ زندگی تباه شده ی چندین میلیون انسان؛ بر باد رفتن دستاورد و میراث نسل ها در یک آن - و هیچ کس از این همه نکبت آسوده نخواهد بود. این فداکاری مهیب قابل درک بود اگر چیزی که برای آن می میری و کشور را به آن فرا می خوانی، تو را غذا و پوشاک و سرپناه و گرما می بخشید و فرزندان را آموزش و تسلی می داد. من فکر می کنم کارگران متواضع ترین فرزندان بشر هستند؛ آنها برای کشور دیگران، برای عواطف دیگران، برای آزادی دیگران و برای شادی دیگران زحمت می کشند، زندگی می کنند و می میرند! کارگران از خود هیچ آزادی ای ندارند. آنها آزاد نیستند وقتی که مجبورند در روز دوازده، ده یا هشت ساعت کار کنند؛ وقتی پاداشِ مشقتِ طاقت فرسایشان، بیماری است؛ وقتی بچه هایشان یا باید در معدن ها، کارگاه ها و کارخانه ها کار کنند یا گرسنگی بکشند؛ وقتی فقر، زنان شان را بسوی زندگی ننگین می راند؛ وقتی به خاطر اینکه برای افزایش دستمزد و [دست یابی به -م] اصول بدوی عدالت یعنی حقوق شان به عنوان انسان اعتصاب کرده اند، چماق می خورند و زندانی می شوند.

ما آزاد نخواهیم بود مگر آنکه انسان هایی که قوانین را تنظیم و اجرا می کنند، منافع عموم مردم و نه منافی جز این را نمایندگی کنند. انتخابات از برده ی مزدی، انسان آزاد نمی سازد. هرگز یک ملت واقعاً آزاد و دموکراتیک

در جهان وجود نداشته است. از زمان های بسیار دور، انسان هایی با وفادارای کورکورانه از قدرتمندان صاحب زور پول و ارتش پیروی کرده اند. حتی وقتی میدان های نبرد انباشته از مرده هایشان بود، زمین حاکمین را کاشته اند و ثمره ی کارشان چپاول شده است. آنها قصرها و اهرام، معابد و کلیساها را ساخته اند که هیچ یک، هرگز تقدسگاه راستین آزادی نبوده است.

هر چه تمدن پیچیدگی فزون تری یافت، کارگران بیشتر و بیشتر به بردگی کشیده شدند؛ تا آنجا که امروز آنها تنها اندکی بیش از قطعات ماشینی هستند که با آن کار می کنند. آنها روزانه با خطرات خط آهن، پل، آسمانخراش، قطار باری، کوره، دامداری، کرجی الوار و معدن مواجه هستند. با زور و تلاش در اسکله ها، روی خط های آهن، در زیر زمین و روی دریا، نقل و انتقال را به جنبش وا می دارند و کالاهای با ارزش را از سرزمینی به سرزمین دیگر می فرستند و اینچنین زندگی را برای ما ممکن می سازند. و پاداش آنها چیست؟ دستمزدی ناچیز، فقر غالب، اجاره، مالیات، خراج و غرامت جنگی.

لازمه ی این قسم آمایش کارگران، بازسازماندهی و بازسازی کل زندگی آنهاست که تاکنون هرگز توسط سیاستمداران و دولت ها نسبت به آن اقدام نشده است. آلمانی ها سال ها پیش دریافتند که نمی توان از زاغه ها سربازانی خوب بیرون آورد؛ پس زاغه ها را نابود کردند. آنها این را دریافتند که تمام مردم لا اقل به معدودی ضروریات مدنیت نیاز دارند - مسکن آراسته، خیابان های تمیز، غذای اگرچه کم اما سالم، مراقبت درمانی مناسب و تامین امنیت کارگران در شغل شان. این تنها گوشه ای کوچک از آن چیزی است که باید انجام شود، اما این تعجب برانگیز است که گام برداری در راستای طرز صحیح آمایش، در آلمان شکل گرفته است! [کشوری که-م] در طول یک نبرد

وسیع پیروزمندانه، برای هیجده ماه خود را از قرار گرفتن در معرض هجوم مبری نگه داشته و ارتش های آن هنوز با نیرویی فرو ننشسته به پیشروی ادامه می دهند. این بر عهده ی شماسست که این اصلاحات را به حاکمیت تحمیل کنید. بگذارید از آنچه یک دولت می تواند انجام بدهد یا نه، صحبتی نباشد. تمام این اصلاحات توسط تمام ملل درگیر در این بحبوحه ی جنگ انجام گرفته است. تمام صنایع اساسی توسط دولت ها بهتر کنترل شده است تا بدست بنگاه های خصوصی.

این وظیفه ی شماسست که همچنان بر اقدام هر چه رادیکال تر پافشاری کنید. این بر عهده ی شماسست تا ببینید هیچ بچه ای در بنگاه صنعتی یا معدن یا انبار کار نمی کند، و هیچ کارگری بیهوده در معرض حادثه یا بیماری قرار نگرفته است. این بر عهده ی شماسست که آنها را وادار کنید تا شهری تمیز، پالوده از دود و کثافت و شلوغی به شما تحویل دهند. این بر عهده ی شماسست که آنها را وادار کنید تا دستمزدی مکفی برای امرار معاش پرداخت کنند. این بر عهده ی شماسست که ببینید این شیوه ی آمایش در هر بخش از ملت اعمال می شود تا اینکه هر کسی این فرصت را داشته باشد که خوب دنیا بیاید، خوب غذا بخورد، بدرستی آموزش ببیند و همیشه هوشیار و به حال کشورش سودمند باشد.

بر علیه تمام قوانین و مقررات و نهاد هایی که به ذبح صلح ادامه می دهند، بر علیه این دکان های قصابی جنگ اعتصاب کنید. بر علیه جنگ اعتصاب کنید، که بدون شما هیچ جنگی ممکن نیست. علیه تولید شراپنل و بمب های گاز و تمام دیگر ابزارهای کشتار اعتصاب کنید. علیه آمایشی که معنایش مرگ

و فلاکت میلیون ها انسان است، اعتصاب کنید. بردگان مطیع و زبان بسته ی سپاه ویرانی نباشید. قهرمانان سپاه آبادی باشید.

چرا کارگر صنعتی جهان شدم؟

[مصاحبه با باربارا بیندلی^۱ منتشره در نیویورک تریبون^۲، ۱۶ ژانویه ۱۹۱۶]

من از دوشیزه کلر درخواست کردم به شرح و بازگویی آن مراحل پیروانم که طی آن به یک رادیکال سازش ناپذیر مبدل شد تا بدینسان آن کسی که اینک به نام هلن کلر با جهان رو در روست، آن [بانوی-م] احساساتی خوش طبع مجلات روز زنان نباشد.

او درخواست من را مشتاقانه اجابت کرد و سخن چنین آغازید: «من در ابتدا مذهبی بودم.» «فکر می کردم نابینایی یک بداقبالی است.»

«در یک کمیسیون مامور شدم تا به وضعیت نابینایان رسیدگی کنم. من که پیش تر فکر می کردم نابینایی یک بداقبالی و رای کنترل بشر است، برای اولین بار فهمیدم که ردپای میزان بالایی از این معلولیت را می توان در شرایط نادرست صنعتی یافت؛ مسبب آن عمدتاً خودخواهی و حرص کارفرما است و ناهنجاری های اجتماعی به شیوع آن مساعدت می کند. من دریافتم که فقر، زنان را به زندگی ای ننگین می راند که به نابینایی ختم می شود.»

«سپس من دنیاهای جدید برای پیر ایچ. جی. ولز، خلاصه هایی از فلسفه ی کارل مارکس و مانیفست های او را خواندم. انگار که تمام این مدت

خواب بودم و اینک در دنیایی نوین بیدار می شدم - دنیایی بسیار متفاوت از دنیای زیبایی که در آن زندگی می کردم.»

«برای مدتی افسرده بودم - با به یاد آوردن آن زمان، صدایش غمگین شد - اما کم کم اعتماد به نفسم را باز یافتم و دریافتم جای تعجب نیست اگر شرایط اینقدر بد است. اما علیرغم این شرایط بد، انسانیت نیز تاکنون پیشرفت هایی داشته است. و حالا من در مبارزه برای تغییر امور هستم. شاید من یک رویاپرداز باشم، اما وجود رویاپردازان لازم است تا واقعیت ها را شکل دهند!» صدایش به نشان پیروزمندی به نازکی گرائید و دست لرزانش زانوی مرا یافت و بمحکمی فشرد.

پرسیدم «و آیا اکنون از آن زمان که در رویاهایت دنیای مصنوعی زیبایی ساخته بودی، شادتر هستی؟»

با قاطعیتی راسخ و کمی لکنت پاسخ داد «بله.» «واقعیت حتی وقتی غمبار است، بهتر از خیال باطل است.» (زنی سرشته که برای او همه چیز زمینی به نظر می رسد به جز این). «خیالات باطل دستخوش بادهای وزان است. شادی واقعی باید از درون، از یک غایت مثبت و از ایمان در وجود انسان برخیزد - و این چنین من بیش از آنچه تا کنون داشته ام، دارم.»

«و همه ی اینها، وقتی که تو کالج را ترک کردی رخ داد؟ تو هیچ کدام از این آگاهی های زندگی را در کالج کسب نکردی؟»

«نه!» - یک انکار قاطع، پیروزمندانه و تقریباً وحشت زده - «دانشگاه جایی نیست که برای هر ایده ای به آنجا بروی.»

«من فکر می کردم که به دانشگاه می روم تا فردی تحصیل کرده و فرهیخته شوم» و بعد از اینکه آرامش خود را باز یافت، در حالیکه خونسردانه تر می خندید به صحبت ادامه داد «من یک نمونه از سر و کار آموزش با نسل حاضر هستم. یک بن بست. به نظر می رسد مدارس عاشق گذشته ی مرده و زیستن در آن هستند.»

من بواسطه ی خانم میسی و در دفاع از او دادخواهی کردم «اما تو می دانی، مگر نه که قصد و نیت معلمان شما بهترین بود؟»

او مخالفت کرد: «اما بی نتیجه بود.» «آنها درباره ی مسائل امروزمین، آنطور که واقعاً موجود اند یا درباره مشکلات اساسی مردم به من تعلیم نمی دادند. به من درام یونان و تاریخ روم را می آموختند و دستاوردهای جنگ و نه قهرمانان صلح را گرامی می داشتند. برای مثال، یک دو جین فصل راجع به جنگ وجود داشت و حال آنکه تنها تعداد کمی پاراگراف درباره ی مخترعین بود، و این تاکید بیش از اندازه بر بیرحمی های زندگی است که ایده آلی دروغین به بار می آورد. تحصیلات به من آموخت که ناپلئون بودن بهتر است تا اینکه سیب زمینی تازه برداشت کنی.»

«این طبیعت من است که به محض آنکه اثری از نادرستی می بینیم، برای اصلاحش به مبارزه بر می خیزم. پس بعد از اینکه ولز و مارکس خواندم و آنچه خواندم را درک کردم به یک شاخه ی سوسیالیستی پیوستم. از لحاظ ذهنی خود را آماده کردم تا کاری انجام دهم. و بهترین چیزی که به نظرم می رسید، پیوستن به یک حزب مبارز و کمک به تبلیغات آن بود. چهار سال پیش بود. من از آن موقع یک صنعت گرا^۳ شدم.»

من متحیر شدم و عنان اختیار از کف داده و پرسیدم «صنعت گرا؟»
«منظورت کارگر صنعتی جهان نیست - سندیکالیست [شدی-م]؟»

«من کارگر صنعتی جهان شدم، چون دریافتم که حزب سوسیالیست بسیار
کُند گام بر می دارد؛ در حال غرق شدن در یک باتلاق سیاسی است. مادامیکه
حزب تحت لوای حکومت قرار گرفته و تحت لوای آن بدنبال دفتر و دستک
است، اگر نه کاملاً، تقریباً غیر ممکن است که خصیصه ی انقلابی اش را حفظ
کند. حکومت مدافع آن منافع نیست که از حزب سوسیالیست انتظار می رود
آن منافع را نمایندگی کند.»

سوسیالیسم، اگرچه گامی در مسیر حقیقت و درستی است، اما
[هلن کلر-م] به مستمعینش حق می دهد که با او اختلاف نظر داشته باشند.

«کار درست این است که تمام کارگران بر یک مبنای اقتصادی متحد شوند
و سازمان یابند، و این خود کارگران هستند که باید آزادی را برای خود
تامین کرده و قدرت یابند.» دوشیزه کلر ادامه داد «هیچ چیز نمی تواند از
طریق کنش سیاسی بدست آید. به این دلیل من کارگر صنعتی جهان شدم.»

من حرف او را قطع کردم «چه رویداد خاصی تو را به سوی تبدیل شدن به
یک کارگر صنعتی جهان رهنمون شد؟»

«اعتصاب لاورنس^۴. چرا؟ چون من کشف کردم که ایده ی صحیح
کارگران صنعتی جهان نه صرفاً کسب شرایط بهتر برای تمام مردم، که کسب
فوری آن است.»

«تو خود را وقف چه چیزی کرده ای - تعلیم یا انقلاب؟»

قاطعانه جواب داد «انقلاب.» «ما نمی توانیم بدون انقلاب تعلیم ببینیم. ما آموزش صلح را برای ۱۹۰۰ سال امتحان کردیم و این شکست خورده است. بیا بیا انقلاب را امتحان کنیم و حالا ببینیم انقلاب چه می کند.»

«من در هر شرایطی طرفدار صلح نیستم. این جنگ^۵ برای من رقت آور است، اما هرگز بر خون هزاران نفری که در طی انقلاب فرانسه ریخته شد، افسوس نمی خورم. و کارگران یاد می گیرند چطور روی پای خود بایستند. آنها درسی را فرا می گیرند که باید آن بیرون، در سنگرها و خاکریزها به سود خود بکار گیرند. ژنرال ها ابتکارهای شکوهمند کارگران در سنگرها را تصدیق می کنند. اگر آنها بتوانند این کارها را برای اربابان شان انجام دهند، اطمینان داشته باشید وقتی عنان امور را بدست گرفتند، آن کارها را برای خودشان انجام خواهند داد.»

دوشیزه کلر در ادامه گفت «و فراموش نکنید کارگران انضباط خود را در سنگرها می یابند.» «آنها اراده ی مبارزه را تحصیل می کنند.»

دوباره اقتضای نشر تمام این ها در اینجا تدقیق شد. و این هم کلام آخر از این زن ریز نقشِ مهربانِ تهی گشته از صبر:

«حیف لعنت که بر شبه رادیکال ها بفرستم!»

در طول صحبت رفته رفته، تمام وجود هلن کلر ملتهب می شد و این در تطابق با نمای متعالی چهره اش و درخشش درون چشمان آبی بی سواش بود و به من گفت:

«من بعضی وقت ها احساس ژاندارک را دارم. کل وجودم رو به بالا کشیده می شود. من هم صدایی را می شنوم که می گوید "بیا" و من بدنبالش

می روم، هیچ چیز اهمیتی ندارد، هیچ چیز، محاکمه، زندان، فقر، تهمت -
اهمیتی ندارند. "چه حق گفته است، وای بر تو که رنجی که نداشتیم را بر ما
روا داشتی."»^{۱۷}

نامه به موريس هيلکوئيت^۱

[کانديد حزب سوسياليست برای شهرداری نیویورک، نیویورک کال ۵ نوامبر ۱۹۱۷]

تاکنون از نوشتن یا به سخن راندنِ اعتراضِ خشمگینانه ی قلبی ام بر علیه حماقتِ جنگ، این زداینده ی شعور و عقل سلیم مردم مان، ابا کرده ام؛ چرا که باور داشتم پرزیدنت ویلسون^۲ می خواهد از آزادی های ما دفاع کند و با دستان قدرتمندش جلوی کسانی که بدان حمله می کنند را بگیرد. من در انتظار چند کلمه از سوی کاخ سفید ماندم و ماندم. دعا می کردم و بی دلیل امیدوار بودم که امروز، فردا یا روزهای آینده، روزنامه ها محتوی سرزنشی باشند تا ملت را سر عقل و مدارا بیاورد. من نطق عالی خود پرزیدنت ویلسون درباره ی آزادی، عدالت و حقوق مردم در برابر حقوق دولت ها را بارها خوانده ام. فکر می کردم که او باید بفهمد فرمان تجارت با دشمن^۳ اساساً با تدابیر شدیدی که توسط فدرالیست های ۱۷۹۸ و بطور فوق العاده در کنگره به اجرا گذاشته شد، فرقی ندارد. او در آرامش اتاق مطالعه اش می نویسد فرمان فتنه^۴ می رفت تا به شکل مخاطره آمیزی، آزادی سخن و مطبوعات را تقریباً از ریشه ببرد. او بوضوح درک می کند که فهمیدن اینکه در کجا چنین قدرتی متوقف می گردد، عملاً غیر ممکن بود. چه کسی می تواند بگوید قدرتِ اعطایی بواسطه ی فرمان تجارت با دشمن در کجا باز خواهد ایستاد - فرمانی

که جنرال پست مَستر^۵ را به دیکتاتوری مطلقى برفراز مطبوعات بدل می نماید؛ فرمانی که پخش از طریق نامه و ارسال از طریق اکسپرس، محموله، فروش و ... را برای هر انتشاراتِ منتقدِ هر اقدام دولت غیر ممکن می سازد.

حالا شما می دانید و رای دهندگان نیویورک اگر عقل سلیم داشته باشند، می دانند که انتقاد از هیچ حکم و قانونی نه خائنه است و نه فتنه جویانه. و تبلیغ برای لغو هیچ فرمانی نیز خائنه نیست. ما بواسطه ی حقوق مان که در قانون اساسی آمده، به عنوان شهروند محق هستیم برای لغو خدمت نظام و وظیفه تبلیغ کنیم. چرا ما باید از بهترین چیزهایی که داریم یعنی آزادی بیان، مطبوعات و تجمعات دست بکشیم و قیصریسم^۶ را در این کشور بنا کنیم، حال آنکه ارتش هایمان را برای نابودی آن به اروپا فرستاده ایم؟ من درباره ی جنگ، مسببش، خاستگاهش، حق و باطل بودنش یا اینکه روح مسیحی با آن در تخالف ابدی هست یا نه، بحثی نمی کنم.

من به علل احساسی بر ضد جنگ نیستم. خون اجداد جنگجو در رگ های من جاری است. من خیلی خوشحال می شدم اگر می دیدیم مردان جوان ما بسوی نبردی برای آزادی حقیقی روانه بودند. خوشحال می شدم اگر در جنگی که واقعاً در پی ساختن جهانی امن تر برای دموکراسی بود، شرکت می جستیم. منظورم از ساختن جهانی امن تر برای دموکراسی، صرفاً پائین کشیدن حکومت مطلقه در آلمان نیست...

من نمی دانم که آیا انتخاب شما منجر به یک صلح فوری می شود یا نه. اما می دانم که این امر ما را ترغیب می کند تا برای یک صلح مردمی به آینده نگاه کنیم - صلحی بدون پیروزی، بدون فتوحات و بدون غرامت. آرزوی قلبی من آن است که کسب آرای بسیار برای شما، اعتراضی محکم علیه آن

میلیتاریسم پروسی باشد که عنان دولت ما را بدست می گیرد. کسب آرای بسیار برای شما ردیه ای صریح بر این خواهد بود که نیویورک هوادار دموکراسی ای است که هم اکنون در اینجا مستولی است؛ دموکراسی ای که در آن مردم از آزادی تجمع منع شده اند؛ دموکراسی ای که در آن مامورین مسلح چون جانپان رفتار می کنند، با توسل به زور اجتماعات را متفرق می کنند، روزنامه ها را می سوزانند و با باطوم به جان مردم می افتند؛ دموکراسی ای که در آن کارگران به خاطر استفاده از حق شان برای اعتصاب دستگیر و زندانی می شوند؛ دموکراسی ای که در آن معدنچیان بیزبی^۷ را از خانه هایشان بیرون می اندازند، مثل احشام در ماشین های باری می ریزند و بی آب و غذا در بیابانی رها می کنند تا بمیرند؛ دموکراسی ای که در آن، مانند آنچه در سنت لوئیز شرقی^۸ رخ داد، ممکن است نگرها قتل عام شوند و مایملکشان آتش زده شود؛ دموکراسی ای که در آن لینچ^۹ و کار کردن کودکان تحمل می شود؛ دموکراسی ای که در آن وزیری که پیرو پیامبر صلح است، براحته تا دم مرگ تازیانه خورده و تنها توضیح مطبوعات راجع به این هتاک، یک سری اظهارات لوس و تصدیقی نیمه مخفی است بر [کار-م] «کنتاکیایی های کله داغی که شوق و میهن دوستی شان آنها را کمی به زیاده روی کشانده است.»

اگر من حق رای داشتم^{۱۰} آقای هیلکوئیت، به شما رای می دادم. چون یک رای به شما یک ضربه به میلیتاریسم است، که خود یکی از باروهای سرمایه داری است، و روزی که میلیتاریسم تحلیل رود، سرمایه داری سرنگون خواهد شد.

«کارگران صنعتی جهان» چیست؟

[سخنرانی در باشگاه سیویک^۱ شهر نیویورک، ژانویه ۱۹۱۸]

من می خواهم درباره ی کارگران صنعتی جهان صحبت کنم، چرا که امروزه در منظر عموم بسیار مطرح هستند. آنها شاید منفور ترین و آدر عین حال - م] محبوب ترین سازمان موجود باشند. آن ها مطمئناً کمتر از همه درک شده اند و به مصرانه ترین شکل، سوء جلوه داده شده اند.

کارگران صنعتی جهان یک اتحاد کارگری مبتنی بر مبارزه ی طبقاتی است. تنها مزدبگیران را می پذیرد و بنا بر اصول اتحادیه گرای صنعتی عمل می کند. میدان مبارزه ی آن عرصه ی صنعت است. جلوه ی مشهود مبارزه، اعتصاب، تعطیلی کارخانه^۲ و تصادم میان کارفرما و کارکن است؛ جنبشی شورشگر علیه جهل، فقر و بیرحمی است که بسیاری از ما با رضایتی کورکورانه بدان ها تن داده ایم.

این [سازمان-م] در سال ۱۹۰۵ توسط مردانی که در جدال کار، تجاربی سخت و تلخ داشتند، بنیان گذاشته شد و در ۱۹۰۹ آغاز به جلب توجه در سراسر کشور نمود. اعتصاب مک کیس راکس^۳ برای اولین بار آن ها را مورد توجه قرار داد. اعتصاب پارچه بافی لاورنس در ماساچوست، اعتصاب

ابریشم ریبسی پترسون^۴ در نیو جرسی، و اعتصاب معدنچیان کالومت^۵ در میشیگان نامش را بر سر زبان ها انداخت. [کارگران صنعتی جهان-م] از مقطع ۱۹۰۹ به یک نیروی میلیتانت در امریکا بدل شده بود که کارفرمایان باید حواسشان به آن می بود.

این سازمان از اتحادیه های صنفی متفاوت است، چرا که در آن بر ایده ی یک اتحاد بزرگ میان تمام صنایع در زمینه اقتصادی پافشاری می شود. کارگران صنعتی جهان تاکید می کنند که اتحادیه های صنفی که اکنون سازمان یافته اند، خود مانعی در راه اتحاد در میان توده ها هستند و آنکه این فقدان همبستگی [در میان توده ها-م] به نفع اربابان اقتصادی آنان تمام می شود.

کارگران صنعتی جهان بر این به عنوان یک اصل تصریح می کنند: تولید کنندگان ثروت، مستحق تمام آن چیزی هستند که تولید می کنند. بدینسان آنها خود را در عرصه ی مبارزه در برابر کل سیستم مولد سود می یابند. آن ها اعلان می کنند تا زمانی که اکثریت طبقه ی کارگر در نیازمندی به سر می برد و در همان حال طبقه ی اربابان در تجمل زندگی می کنند، هیچ مماشاتی امکان پذیر نیست. آنها تاکید می کنند، تا وقتی که کارگران به مثابه ی یک طبقه سازمان نیافته اند، مالکیت منابع ارضی و ماشین آلات تولیدی را بدست نگرفته اند و نظام مزدی را ملغی نکرده اند، هیچ صلحی در کار نیست. به کلام دیگر، کارگران باید در جمع اشتراکی خود تمام نهاد های اساسی صنعت را تصاحب و اداره کنند و برای هر کارگر، ارزش کامل کارش را تضمین کنند.

به خاطر این اصول و این اعلان همبستگی طبقاتی است که **کارگران صنعتی جهان** مورد آزار و اذیت قرار می گیرند، کتک می خورند، به زندان می افتند و کشته می شوند. اگر طبقه ی سرمایه دار درک می کرد که خشونت چه نتایج احتمالی ای در بر دارد، درمی یافت که بدترین سلاح برای استفاده علیه کسانی است که چیزی برای باختن ندارند، اما جهانی برای فتح در برابر آنهاست.

اجازه بدهید درباره ی **کارگران صنعتی جهان**، آنطور که من آنها را می بینیم، برای شما بگویم. آنها بخش غیر ماهر، با دستمزدهای ناچیز، بدون حق تابعیت و منکوب شده ی طبقه ی کارگر هستند. **کارگران صنعتی جهان** - م] غالباً از کارگران کارخانه ی پارچه، مردان چوب بر، دروگران، معدنچیان و کارگران حمل و نقل تشکیل شده است. به ما می گویند که آنها «خارجی»، «پس مانده ی دنیا» و «خطرناک» هستند.

بسیاری از آنها خارجی هستند، فقط به این دلیل که بخش اعظم کارگران غیر ماهر این کشور خارجی است. «پس مانده ی دنیا؟» شاید. من می دانم که آنها هرگز فرصتی عادلانه نداشته اند. چه از لحاظ جسمی و چه از لحاظ ذهنی گرسنگی کشیده، انکار شده، استثمار شده و چون بردگان از کاری به کار دیگر رانده شده اند. «خطرناک؟» شاید. آنها ناعدالتی و آزارهای فراوان دیده اند تا آنکه به طغیان آمدند. آنها می دانند که قانون از آن ها قوی تر است و از طبقه ای حفاظت می کند که صاحب همه چیز است.

شاهد آن، لینچ شدن فرانک لیتل^۶ در بیوت^۷، شلاق زدن ۱۷ مرد در تولسا^۸، دیپورت اجباری ۱۲۰۰ معدنچی از بیزی، سوزاندن و کشتن زنان و

بچه های کوچک در چادرهای لودلاو^۹ کلرادو و قتل عام کارگران در ترینیداد^{۱۰} است. پس **کارگران صنعتی جهان** تنها تا آنجا به قانون احترام می گذارند که یک سرباز به دشمن! آیا شما در دل خود سرزنشی را متوجه آنان می دانید؟ من به خاطر نیازها، بدبختی ها، استقامت و روح شجاع شان، عاشق آنها هستم. به خاطر این روح است که طبقه ی اربابان از آنها در هراس و بیزار است. به خاطر همین روح است که فقرا و ستمدیدگان با عشقی سترگ دوستدار آنها هستند.

این اتهام بس مکرر که **کارگران صنعتی جهان** برای ضربه زدن به صنعت سازمان یافته اند، کذب است. **کارگران صنعتی جهان** به منظور حفظ پیشروی صنایع سازمان یافته اند. آنها با سازماندهی بر مبنای صنعت، جامعه ی نوین را بر ویرانه ی کهن بنا می کنند.

صنعت متکی بر قانون آهنین جبر اقتصادی است. تمام تاریخ گویای آن است که منافع، قوی ترین پیوند هایی هستند که انسان ها را به همدیگر ملزم ساخته اند. این نه بخاطر شریر و خودپسند بودن قلب انسان ها که تنها نتیجه ی قانون غیر قابل انعطاف زندگی است. میل به زندگی آن اصل اساسی است که زنان و مردان را وادار به جستجوی محیطی مناسب می کند تا بتوانند در آن زندگی بهتر و شادتری داشته باشند.

اکنون آیا نمی بینید که ابقای نظم اقتصادی ای که دستمزدها را عملاً ثابت نگه می دارد، در حالیکه هزینه های زندگی بالاتر و بالاتر می رود، غیر ممکن است؟ به یاد داشته باشید آن روزی خواهد آمد که خیل فعالیت های جنگی فرو خواهد نشست. سرمایه داری لاجرم خود را با جمعیت کثیر

کارگران بیکار خواهان یا غذا و یا نابودی آن نظم اجتماعی که آنها را گرسنگی می دهد و شغل آنها را از آنها می رباید، چهره به چهره خواهد یافت.

در چنین بحرانی، طبقه ی سرمایه دار نمی تواند خود یا نهادهای خود را نجات دهد. پلیس و ارتش هایش در فرونشاندن شورش نهایی ناتوان خواهد ماند. چرا که انسان در انتها، آنچه متعلق به اوست را بی اعتنا به هزینه ی آن می ستاند. وقتی روز طلوع کند، اگر کارگران کاملاً سازمانیافته نباشند، ممکن است براحتی به یک نیروی کور انهدام بدل شوند که ناتوان از تنظیم شتاب حرکت خود، فریاد عدالت شان در میان عربده های دیوانگی غرق می شود. هر چیزی که در تمدن ما خوب و نیکو است، تنها بدست کارگران می تواند نجات یابد. و **کارگران صنعتی جهان** با هدف ادامه ی کسب و کار جهانی پس از سرنگونی سرمایه داری تشکیل شده است. **کارگران صنعتی جهان** چه قدرتش فزونی یابد و چه از هستی ساقط شود، آن روحی که می دمد همان روحی است که می باید به کالبد جنبش کارگری دمیده گردد - اگر [جنبش کارگری - م] در پی آن است که روندی انقلابی داشته باشد.

برای کارگران صنعتی جهان

[لیبریتور^۱، مارس ۱۹۱۸]

در طول سال های آزرگار، اراده ی طبقه ی حاکم آنگاه که بشر یا رسالت بشر در تخصم با منافعش بوده، بر سرکوب هم او و هم رسالت اش بوده است. از عصر اعدام مبلغین و سوزاندن کتابها، درجات مختلف سانسور و تصفیه گرفته تا دوران کیفرخواست های قانونی متمدنامه و چشم پوشی اتوریته های رسمی بر جنایت اوباش و نعره های «مصلوبش کنید!»، ایده و فعالیت اقلیت ها بد فهمیده و بد جلوه داده شده است. سهل تر آن است که محکوم کنیم تا آنکه به تحقیق بپردازیم. شجاعت می طلبد که کسی راهش را از میان طوفانی از بدرفتاری و بدنامی برگزیند. اما من باور دارم که مباحثه درباره ی حتی سخت ترین و تلخ ترین مسائل مورد مناقشه، اقتضای عشق مان به عدالت، درک مان از انصاف و میلی صادقانه به فهم مشکلاتی است که جامعه را از هم می درند. بیائید واقعیات مربوط به موقعیت **کارگران صنعتی جهان** را، از زمانیکه ایالات متحده با هدف رسماً اعلام شده ی حفاظت از آزادی های مردم آزاده ی دنیا وارد جنگ شد، مروری بکنیم.

در طول این چند ماه اخیر، در ایالت واشنگتن، در پاسکو^۲ و در سراسر یاکیما ولی^۳، بسیاری از اعضای **کارگران صنعتی جهان** بدون مجوز قانونی بازداشت شده اند، بی آنکه به وکیل دسترسی داشته باشند در «طویل» انداخته شده اند، با [آزادی به قید-م] وثیقه و محاکمه توسط هیئت منصفه مخالفت شده و برخی از آنها تیرباران شده اند. آیا هیچ یک از روزنامه های برجسته این اعمال را با عناوین غیر قانونی، بیرحمانه و غیر دموکراتیک تقبیح نمودند؟ نه. برعکس، غالب آنها بطور غیر مستقیم، مرتکبین این جنایات را به خاطر خدمات میهن پرستانه شان مورد ستایش قرار دادند.

در اول آگوست ۱۹۱۷ در بیوت مونتانا^۴، یک مرد افلیج، فرانک لیتل، یکی از اعضای هیئت اجرایی **کارگران صنعتی جهان** در راس ساعت سه صبح توسط شهروندان نقاب دار به زور از رختخوابش بیرون کشیده، پشت یک اتومبیل انداخته و بر یک دکل راه آهن بدار آویخته شد. متجاوزین مجازات شدند؟ خیر. یک مقام عالی دولتی در منظر عموم از این قتل عمد چشم پوشی کرد و بدینسان از قانون لینچ و فرمانروایی اوباش حمایت کرد.

در ۱۲ همین ماه جولای، هزار و دویست معدنچی بدون هیچ رویه ی قانونی از بیزی آریزونا دیپورت شدند. در میان آنها کسانی بودند که عضو **کارگران صنعتی جهان** نبودند و حتی با آنها سمپاتی هم نداشتند. همه ی آنها مثل احشام در ماشین های باری چپانده و در صحرای نیومکزیکو بیرون انداخته شدند و اگر جامعه ی بشدت به خشم آمده دست به اعتراض نزده بود، در همانجا از گرسنگی و تشنگی تلف می شدند. پرزیدنت ویلسون به حاکم آریزونا تلگراف زد که این کار بدی بوده و کمیسیونی برای تحقیق فرستاد. اما

هیچ اقدامی صورت نگرفت. هیچ اقدامی برای بازگشت معدنچیان به خانه و خانواده شان انجام نشد.

در همین ۵ سپتامبر، ارتشی از ماموران به تمام تالارها و دفاتر **کارگران صنعتی جهان**، از ماین^۵ گرفته تا کالیفرنیا حمله بردند. ۱۶۶ تن از مقامات، اعضا و هواداران **کارگران صنعتی جهان** را بشکل فله ای بازداشت کردند و حالا آنها در زندان شیکاگو، منتظر محاکمه شدن به اتهام معمول توطئه هستند.

در آینده ای نزدیک، این مردان در دادگاهی در شیکاگو محاکمه خواهند شد. روزنامه ها بس احمق خواهند بود اگر علیه محاکمه ی آنها، ابراز خشم و خصومت نکنند. بیائید ذهنمان را آزاد بگذاریم. بیائید تلاش کنیم تا راستی قضاوتمان را از جعل واقعیت، جهل و بزدلی روزمره محفوظ بداریم. بیائید از تسلیم شدن به دروغ ها و سانسورهای متداول مصون بمانیم. بیائید قلب های مان را به آنانی تقدیم کنیم که پرتوان بر علیه عظیم ترین پلیدی های زمانه می ستیزند. واقعاً چه کسی محکوم است؟ آنها یا سیستم اجتماعی که به وجود آورنده ی آنها است؟ جامعه ای که شرایطی را روا داشته که **کارگران صنعتی جهان** از آن بیرون می جهد، خود را محکوم کرده است.

کارگران صنعتی جهان در گود مبارزه بر علیه سیستم مولد سود قرار گرفته است. آنها تاکید می کنند مادامیکه اکثریت طبقه ی کارگر در نیازمندی به سر می برد و در همین حال طبقه ی اربابان در تجمل زندگی می کنند، هیچ مماشاتی مجاز نیست. بنا به این بیانیه، «تا زمانیکه کارگران به

مثابه‌ی یک طبقه سازمان نیابند، و مایملک منابع ارضی و دستگاه تولید و توزیع را بدست بگیرند و نظام مزدی را نابود نکنند، هیچ صلحی در کار نیست.» به کلام دیگر، کارگران در جمع اشتراکی خود باید تمام نهاد‌های اساسی صنعت را تصاحب و اداره کنند و برای هر کارکن ارزش کامل کارش را تضمین کنند. من فکر می‌کنم بخاطر اعلان این هدف دموکراتیک و نه برای هرگونه میل به خیانت به کشور است که اعضای کارگران صنعتی جهان مورد آزار و اذیت قرار می‌گیرند، کتک می‌خورند، زندانی می‌شوند و به قتل می‌رسند.

مطمئناً مطالبات کارگران صنعتی جهان بر حق است. بر حق است که تولید کنندگان ثروت، آنچه تولید می‌کنند را به تملک درآورند. چه زمانی یاد می‌گیریم که اعضای یکدیگریم، که اعضای یک پیکریم، چو عضوی بدرد آورد روزگار، دگر عضوها را نماند قرار؟^۶ تا وقتی روح عشق، تک تک کارگران همقطار، صرف نظر از نژاد، رنگ، کیش و جنس جهان را پر نکند، تا وقتی توده‌ی عظیم مردم، از حس مسئولیت نسبت به رفاه دیگری انباشته نشود، عدالت اجتماعی قابل حصول نیست و هیچ صلحی نمی‌تواند بر زمین دوام یابد.

من می‌دانم که آن مردان، در عطش زندگی بیشتر و فرصت‌های بیشتر هستند. آنها از زحمت بیهوده و پوچ برای زندگی‌ای حقیرانه، آن هم در دنیایی از وفور خسته هستند. من از تمام تلاش‌هایی که کارگران برای سازماندهی انجام می‌دهند، خوشحال هستم. می‌دانم مادامیکه آنها سازمان نیابند، مادامیکه آنها همه با هم، چون یک تن واحد برنخیزند، هیچ چیز بهتر نخواهد شد. این رویای من برای دموکراسی جهانی است. علیرغم اشتباهات

شان، لغزش های شان و انبوه بدنامی ای که بر آنها باریده، من با کارگران صنعتی جهان همدل هستم. نهضت آنها نهضت من است. مادامیکه آنها مورد تهدید قرار گیرند و زندانی شوند، من در قل و زنجیر هستم. اگر با دستمزد مکفی برای آن ها مخالفت شود، من نیز فریب خورده ام. مادامیکه آنها بردگان صنعتی هستند، من هم نمی توانم آزاد باشم. مادامیکه آنها چیزی برای خوردن ندارند، گرسنه بودن من نیز مایه ی رضایتم نیست. مادامیکه آنها عقب نگه داشته شده اند و از ایشان غفلت شده است، من هم نمی توانم از خوبی های زندگی که به سویم می آیند، لذت ببرم.

جنبش پرتوان توده ای که آنها جزئی از آن هستند، در سراسر عالم قابل تشخیص است. زیر آتش تسلیحات مهیب، کارگران تمام سرزمین ها با کسب آگاهی طبقه ی خود، برای تصاحب مالکیت آنچه به آنها تعلق دارد، آماده می شوند.

مبارزه ای طولانی که طی آن [انسان ها-م] پیروزمندانه، رهایی تن از نظام بردگی و سرواژ، و رهایی اندیشه از استبداد اسکولاستیک را بدست آورده و صدایی در حکومت یافته اند، به مرحله ای نوین رسیده است. کارگران هنوز از مالکیت بر خود یا بر کار خود بسیار دورند. ابزار و مصالح ضروری برای زندگی و برای رسیدن به ارزش کامل آنچه مولد آن هستند را نه در تملک دارند و نه در یدِ کنترل. کارگران در همه جا، در حال آگاه شدن از این هستند که بخاطر منفعت دیگران استثمار می شوند و نمی توانند واقعاً آزاد باشند، مگر آنکه مالک خود و مالک کار خود باشند. دست یافتن به چنین آزادی اقتصادی همچون ستیغ انقلابی روزگار، در چشم اندازی نه چندان دیر و دور قد می نمایاند.

به اوژن و. دبِس^۱

[نیویورک کال، ۲۹ آوریل ۱۹۱۹؛ اپیل تو ریزن ۱۷ مه ۱۹۱۹]

البته **دیوان عالی کشور** از حکم دادگاه بدوی بر پرونده ی شما حمایت کرده است. از نظر من، این حکم نشان افتخاری دیگر بر تاج گل پیروزی های شماست. شما بار دیگر به خاطر حمایت از آزادی های مردم به زندان می روید. می نویسم، چون قلبم فریاد می کشد و آرام نخواهد گرفت. می نویسم، چون می خواهم بدانید که به قطع و یقین سربلند می بودم، هر آینه **دیوان عالی**، مرا بخاطر تنفر از جنگ و به کار بستن تمام توان ام در ضدیت با آن محکوم می کرد. وقتی به میلیون ها نفری که در تمام جنگ های تبه کارانه ی گذشته رنج برده اند می اندیشم، در اضطراب بی شکیبی عظیم بخود می لرزم. می خواهم بر تمام نیروهای درنده ای که زندگی را نابود می کنند و روح انسان را خرد می کنند، حمله ور شوم.

در آزار دیدن رفقای ما، یک چیز مایه ی خشنودی است. تمام محاکمات و تمام احکام صادره بر علیه مردانی چون شما، نقابی که چهره ی دشمن را پنهان می کند، از هم می درد. بحث و تبلیغ متعاقب محاکمات، با صراحتی

بیشتر آن موضعی را شرح می دهد که باید اتخاذ کردند تا همه ی انسان ها بتوانند در کنار هم، در صلح و شادی و امنیت زندگی کنند.

ما بسوی نبرد برای آزادی، دموکراسی و انسانیت رانده شده ایم. به اتفاقاتی که امروز در سرتاسر دنیا می افتد، نگاه کنید! آه، کجاست آن انتقام تندر آسای یهوه که بر سر دارودسته هایی که مسلسل ها را بر مردم گرسنه و محنت زده نشانه می روند، فرود نمی آید؟ این تکبری برخاسته از جنون است که چنین اعمالی را «دفاع از نظم و مقررات» می نامد. نظم و مقررات! چه اقیانوسی از خون و اشک که به نام [نظم و مقررات-م] جاری است! من از سنت ها و نهادهایی که حقوق فقیران را از بین برده و تبه کاری را از قضاوت مصون می دارد، به نفرت و انزجار آمده ام.

احمق های زرنگی که در کرسی های اعلای عدالت نشسته اند، ناتوان از دیدن این هستند که در بزنگاه های انقلابی چون زمان حاضر، مسائل حیاتی نه بوسیله ی احکام، فرمان ها و آتوریته ها که علیرغم آنها حل و فصل می شوند. آنها چون **ژیروندن ها**^۲ی فرانسه تصور می کنند که قدرت می تواند سد راه یورش انقلاب شود. پس هم آنان اند که باد می کارند و بر آنان باد که گردباد درو کنند.

تو رفیق عزیز! دیر زمانی است که من دوستدار تو هستم، زیرا تو رسول برادری و آزادی هستی. برای سال ها می اندیشیدم که تو آن جستجوگر بی پروایی هستی که بسوی سپیده دم گام بر می دارد. منم که همچون ماجراجویی فروتن رهروی ردِ گام های تو هستم. گاه به گاه، درودها و تهنیت هایی که از تو به سوی من باز می گردند، مرا بسیار شاد می سازد و

اکنون دستانم را بالا می آورم و از میان میله های بند، دستان تو را در آغوش می کشم.

با دروذهای صمیمانه، و با ایمانی محکم که علت آن تویی؛ تو که اکنون خود را فدا کرده ای و از فداکاری و از خود گذشتگی تو باید مستحکم تر بود. من این چنینم.

انقلاب - که ای کاش بی درنگ در رسد - از آن تو باد؛ چون اشعه ای که سیاهی را می شکافد.

به محاصره ی روسیه شوروی پایان دهید

[نیویورک کال؛ ۱۰ نوامبر ۱۹۱۹]

خوشحالم از اینکه برای محکومیت محاصره ی روسیه بدست ژاپن، بریتانیای کبیر، فرانسه و ایالات متحده امریکا به اتحاد آزادی خلق^۱ و دیگر دوستداران آزادی می پیوندم. این بی عدالتی علیه خلقی که تلاش می کند شکل خود از دولت و ایده های خود برای زندگی را در حدود مرز های خود پیاده سازد، یکی از سیاه ترین جنایات تاریخ است. متحدین و دول شریک آنها که مرتکب این رسوایی گردیده اند، تمام اصول مدنیت و تمام قوائد معمول صداقت را نقض کرده اند.

چرا که حکومت های ما صادق نیستند؛ آنها آشکارا علیه روسیه اعلان جنگ نمی کنند و علت ها را آشکار نمی کنند؛ نیمه سِری و در سایه، با دروغ دموکراسی بر لب و سلاح غیر مستقیم محاصره در دست، علیه مردم روسیه می جنگند.

مادامیکه حکومتی که ما بخشاً در قبال آن مسئولیم، بر گرسنگی زنان و بچه ها و سالخوردگان سماجت می ورزد، ما نمی توانیم ساکت بمانیم؛ گیریم که حکام سیاسی ما و شاید اکثریت جامعه ی امریکا، بطور قطع ایده هایی که

متضمن آزمایش روسیه برای [ایجاد-م] جامعه ای نوین است را تأیید نمی کنند. هیچ امریکایی متفکری نمی تواند سکونت کند؛ نمی تواند از افتادن در این سو یا سوی دیگر [این جبهه - م] پرهیز کند. هیچ جای میانه روی نیست. آنانی که بر له بازی منصفانه با روسیه، بر له خروج تمام سربازان بیگانه از خاک روسیه، بر له الغای محاصره نیستند، دشمنان روسیه هستند. تمام دشمنان روسیه، دوستان و حامیان تزاریسیم، ستم، استثمار و چپاول یک خلق بدست خلق دیگر هستند. سکوت در این زمینه، خنثی بودن صرفاً در مقوله ی سیاست و تجارت نیست. هر کلام همدلانه با مردان، زنان و کودکان روسیه که دول متحده در تلاشند با گرسنگی دادن شان، آنها را به انقیاد منافع در پس دولت هایشان در آورند، کلامی است بر وفق انسانیت و ترقی.

خلق ما چه سر ستیزی با خلق روسیه دارد؟ شاید ما با ایده آل های آنها مخالف باشیم و این حق را هم داریم که مخالف باشیم. اگر ایده آل های آنها، ایده آل های ما نیستند، نیازی به ترس از آن نیست. ایده آل های آنان نمی توانند جایگزین ایده آل های ما بشوند - حال ایده آل های ما هر چه باشند.

آیا حقیقت درباره ی روسیه گفته شده است؟ کل حقیقت نمی تواند آشکار شود، چرا که بسیار وسیع و پیچیده و درگیر حوادثِ سریعاً در حال انکشاف است. اما آیا برای ایجاد خصومت در میان مردم ما بر علیه روسیه و دولت فعلی اش، جعل و تحریف که دستاویزش ترس و تعصب مردم است، بطور عامدانه بکار بسته نشده است؟

هر نظری که درباره ی روسیه و حکومتش دارید، نزد خود نگه دارید. حمله به روسیه بدون اعلان بی پیرایه ی جنگ و اظهار اهداف واقعی حمله اشتباه است. این است تنها سیاست راستین مبتنی بر قانون اساسی ایالات متحده.

قوانین انسانیت، عدالت و درستی فراتر از قانون اساسی و قوانین سیاستمداران است که در اعلامیه ی استقلال^۲ تجسم یافته و وقتی که پرزیدنت ویلسون ما را به جنگ در معیت روسیه به مثابه ی یکی از متحدین مان بر علیه آلمان تحریک می کرد، مکرراً و به صراحت بدان استناد می کرد. و اکنون این آلمان است که تحریک می شود که به متحدین ما بپیوندد و در جنگ علیه روسیه شرکت کند. آیا تمام این تغییر و تحولات در اتحادها و این تعویض شرکاء تنها در طی چند ماه، می تواند بار دیگر ما را فریب دهد؟ ما مبارزه کردیم و به پیروزی در جنگی که جهان را برای دموکراسی و ایده آل ها امن تر می کند، کمک کردیم. آن جنگ تمام شد و ایده آل های ما البته برقرار شد. این جنگ، این جنگ که در عمل علیه روسیه جریان دارد، اما توسط وزارت کشور و وزارت جنگ حاشا می شود، به کدام ایده آل خدمت می کند؟ و از لغت نامه ی عظیم آزادی و عدالت و بشریت که در چند ساله ی اخیر فرسوده و پوسیده شده، چه چیزی برای کاربرد در رابطه با این جنگ و برای درست و صحیح نشان دادن آن به قلوب و شعور امریکایی ها باقی مانده است؟

کافی نیست که احساسات خود را درباره ی رفتاری که حکومت ما در خصوص روسیه دارد، شرح دهیم. کافی نیست که از یک بخش دموکراسی دفاع کنیم. تمام دموکراسی باید با هم و بطور واحد برپا باشد. تمام بشریت باید بشردوست باشد، اگر نه به کل هلاک می شود. ما نمی توانیم تجاوز

ناعادلانه به روسیه یا حمله ی فرانسه و رومانی به مجارستان را از دزدیدنِ شانتونگ مجزا کنیم. چرا که آنها تنها نمونه های معینی از شر و زشتی عالمگیر هستند و ما باید دست بکار درمان [کلیت-م] آن شویم تا تمام بشریت را در سلامت و شادی نگه داریم. برای نجات خود و دیگر انسان ها، باید که با ریاکاری و حرص و طمع و کشتار، هر کجا که با آن ها مواجه می شویم، به مخالفت برخیزیم. اگر رئیس جمهور و دم و دستگاه اش نخواهد اصولی را که بارها و بارها بر آن تاکید کرده اند، برای روسیه و برای سایر کشور ها، از جمله ایالات متحده به کار ببرند، بر ماست که این را به حکومت مان تحمیل کنیم. باید به شهروندان امریکا متوسل شویم تا اخبار واصله از و درباره ی روسیه که هر روزه برای آنها به طبع می رسد را به دیده ی شک و ظن بنگرند، و اجرای طرح خودِ رئیس جمهور مبنی بر حق همه ی ملل در حاکمیت بر خویش و بر سرنوشت خویش را خواستار شوند.

به روسیه شوروی کمک کنید

[توییر^۱، ۱۹ نوامبر ۱۹۲۱]

من عاشق روسیه هستم و عاشق تمام آنهایی که در زورآزمایی نیرومند روسیه در برابر قدرت های غول آسای جهل و حرص امپریالیستی، وفادارانه در کنار او ایستاده اند. وقتی برای اولین بار کلمات پرشکوه **جمهوری شوروی روسیه** را شنیدم، انگار که پرتویی نوین بر تاریکی هایم تابید. احساس کردم که آفتابِ روزی بهتر بر فراز جهان طلوع کرده است. **جمهوری شوروی روسیه**، این واژه های تابناک و امیدبخش معنایش آن بود که اصول حقیقت، عدالت و برادری، بالاخره پایگاهی در جهان یافته و این اندیشه ها چون شیاری نورانی بر دل این سال های تاریک نشست است. ما شاهد مبارزه ی فرا انسانی روسیه در دنیایی کور از حرص و افترا بوده ایم. اما علیرغم دسائس و محاصره ها و جعل تبه کارانه ی واقعیات از سوی مطبوعات احمق و دغل، امروز و تا وقتی که نظم کهنه ی اجتماعی پیش پای او فروپاشد، روسیه بر سر نهضت برحق خود، قرص و پابرجاست.

آه، چرا کارگران نمی توانند ببینند که نهضت روسیه، نهضت خود آنان است؟ مبارزه ی او برای آزادی اقتصادی مبارزه ی آنهاست، کودکان او که

هلاک می شوند، کودکان آنها هستند؛ آرزوها، اشتیاق، فداکاری و پیروزی هایش پاره ای از بدن کارزارِ کارگران برای یک زندگی بهتر و یک جهان عقلایی تر است. چرا نمی توانند درک کنند که بهترین غرایض شان در شورش علیه نظم اجتماعی ای نفهته است که توده ها را به اسارت گرفته و بطور اجتناب ناپذیری آنها را به فقر، رنج و جنگ می کشاند؟ روح انسان ها چقدر کور است که نمی توانند ببینند همه ی ما به یکدیگر مسلولیم! به اتفاق صعود و به اتفاق سقوط می کنیم؛ کوتوله یا خداگونه بودن مان به اتفاق است و رهایی و در بند بودن مان نیز.

کارگران اگر بجای اینکه اجازه دهند دیگران برای آنها فکر کنند، تنها اندکی ذهن هایشان را باز می کردند، بسرعت متوجه پوشالی بودن بحث و جدل های روزنامه ها می شدند. به آنها می گویند که مسبب قحطی روسیه «سوسیالیسم مارکسی» است و در این چهار سال بلشویسم، روسیه را به آستانه ی گدایی نان از جهان کشانده است. اگر این درست است، مسبب قحطی در چین چیست؟ مسبب سوء تغذیه در بعضی از ایالات جنوبی چیست؟ و مسبب بیکاری در این سرزمین بزرگ و غنی چیست؟ گدایی برای نان در میان ملت های سرمایه داری چندان نادر نیست، و در این روزها از آشپزخانه های سوپ و صف های نان بسیار شنیده ایم. این پدیده ها حتی در دورانی رخ می دهد که روزنامه ها عادت کرده اند از آن به عنوان دوران «شکوفایی» نام برند.

این قحطی در روسیه نتیجه ی خشکسالی سالهای متعاقب جنگ و محاصره امپریالیستی بندرهای روسیه است که از رسیدن تمام تدارکات ضروری به آنها ممانعت می کند. این حقیقتی آشکار است. حتی میلیون ها

مرد و زن خردمند درباره ی شرایط روسیه فریب خورده اند. اما من مطمئنم که عقل سلیم مردم امریکا، بزودی بر دیوار تهمت ها و غرض ورزی هایی که اکنون مانع روابط دوستانه میان دو کشور است، فائق خواهد آمد.

من از میان مه اشک ها و عرق و خون مردان مبارز بر او سلام می فرستم و برایش عشق و علاقه ی بشریت بیدار و حق شناس را آرزومندم.

اینجا، اندیشه ای در ذهن من نجوا می کند، لیکن پرکشیدنش در محدودیت های معمول یک نامه نمی گنجد:

بزرگ ای روسیه، تکلیف آنان چنین است! آن نسل جاودان تو، که پرتوهای نور را بپراکند در سراسر جهان؛ گسترده چون بالهای بهشت، رخشنده چون نور سپیده دمان. مشعل تابان شان را بالا برند، هر کجا که انسان ها بردگانند! دم بر آن شعله های زندگی بخش ذهن خلاق تو باد. بر آنان ببخش نور سرخ نیرومند شجاعتت را، تا شاید بر چهره ی رفقای همه ی سرزمین ها نظری کنند و برای همه ی آنها دوستان و همسایگانی مهربان و عزیز باشند. و آنگاه همه ی انسان ها تو را خواهند یافت، چون بهشتی بر تارک رستاخیز.

شبح لنین

[در میانه ی راه: زندگانی اخیر من^۱، ۱۹۲۹]

من فکر می کنم هر باور صادقانه باید بطور عادلانه مورد بحث قرار گیرد، فریادم اما بر حامیان امپراطوری آخته است. من بدان حالاتی واقفم که در آن شرایط صلح، برادری و عشق جهانی تمام عیار بس دور است، پس به جدایی، ستیزه جویی و معرکه ی جنگ جلب می گردم. درست به مانند پل مقدس^۲ هستم، آنگاه که می گوید «من از آن پس که تقوی پیشه کردم از قانون خدا محظوظم؛ اما قانون دیگری را در اعضای خود می بینم که بر علیه قانون ذهنم می ستیزد.» من کاملاً مطمئنم که سرانجام، عشق همه چیز را درست می کند، اما نمی توانم با همدلی به ستمدیدگانی که احساس می کنند برای به چنگ آوردن حقوق شان مجبور به استفاده از زور هستند، کمکی بکنم.

این یکی از عللی است که من با چنین علاقه ای توجه ام به آزمایش عظیمی که هم اینک در روسیه انجام می گیرد، جلب گردید. هیچ انقلابی، طغیان ناگهانی بی قانونی و تخریب و انهدامِ انگیخته ی دون صفتان، آنارشیست ها و مرشدان تازه سر برون آورده از تخم های سنگدلی نیست. مردم تنها وقتی به انقلاب روی می آورند که تمام رویاهای دیگر در تیرگی غم

محو می گردند. وقتی به این آشوب های پر قدرت که انگار بس ناگهان از اعماق آشفته گی ها بیرون می جهند، نگاه می کنیم، در می یابیم که این جریان های کوچک نارضایتی و ستم اند که آن ها را تغذیه می کند. جریان های کوچکی که سرچشمه گرفته از اعماق بدبختی های عموم مردم است، همه و همه سرانجام در سیلی انتقام گیر به هم می پیوندند.

انقلاب روسیه از لنین سرچشمه نگرفت. برای قرن ها در رویای عارفان و میهن پرستان روس غوطه ور بود، اما وقتی کالبد لنین به شکلی بی تکلف در کرملین تشییع شد، تمام روسیه به رعشه افتاد و گریست. دشمنان ماه های گرسنگی امیدوار شدند، اما شبح لنین چون زبانه های شکافته ی آتش بر جماعت کثیر گریان فرود آمد و آنان با یکدیگر سخن گفتند و نهرا سیدند. گفتند: «بیائید تا با قلب هایی نه چندک زده از ترس، در پی او گام برداریم»، گفتند «بیائید برای وظایفی که بر دوش ما گذاشت، کمر همت ببندیم. آنجا که چشمان کم سوی ما تنها خرابی می دید، نگاه روشن او، راه بایسته ی به چنگ آوردن آزادی را یافت. انقلابی که او می بیند، آری و حتی گسیختگی ای که حاکی از بی نظمی است، در حقیقت کار حکم انحراف ناپذیر خداست؛ و طریقت دولت ما نباید از طریقت رستگاری ما کمتر شگفت انگیز باشد. که اگر ما ثابت قدم باشیم، بنا به کردار ما، روح دلآوری در کالبد جهان دمیده خواهد شد.»

انسان ها در پس خود، شیارهای شخمی که زده اند را بجا می گذارند و ناپدید می شوند. من می بینم، آن شیار شخمی که لنین بذر فنا ناپذیر زندگی نوین را در آن افشاند و در زیر امواج غلتان طوفان و صائقه، خوشه های بزرگ را برای روزگارِ درو در عمق آن گستراند.

یادداشت ها

مقدمه

- ۱- Industrial workers of the world - اتحادیه کارگران صنعتی جهان در سال ۱۹۰۵ برپایه ی اتحاد سراسری کارگران برای نابودی سرمایه و لغو کارمزدی و در تقابل با اتحادیه های سنتی و محافظه کار تاسیس شد. بواسطه ی نفوذ ایده های انقلابی در اتحادیه و بروز رادیکالیسم در اعتصابات و تجمعات متعدد، نقشی مهم در صحنه ی سیاسی ایالات متحده ایفا کرد.
- ۲- عنوان رساله ای از لنین در رابطه با شیوه های «متمدانه» ی استثمار در امریکا.
- ۳- Wobblies - اعضای کارگران صنعتی جهان بدین نام خوانده می شدند.
- 4- Anne Sullivan
- ۵- این نقل قول مشهور از بیلی هیوود از بنیانگذاران و رهبران کارگران صنعتی جهان که می گوید: «بهتر است به میهن مان خیانت کنیم تا به طبقه مان!» گواهی بر موضع گیری قاطع و ابلی ها بر علیه جنگ است.
- ۶- Elizabeth Gurley Flynn؛ الیزابت گرلی فلین (۱۹۶۴ - ۱۸۹۰) از رهبران و سازماندهنگان بنام کارگران صنعتی جهان. در سال ۱۹۳۶ به حزب کمونیست امریکا پیوست و در ۱۹۶۱ به عنوان صدر این حزب انتخاب شد. ترانه ی دختر شورشی اثر جو هیل با الهام از نقش فعال او در تظاهرات و اعتصابات سروده شده است.
- ۷- Emma Goldman؛ اما گولدمن (۱۹۴۰-۱۸۶۹) از رهبران و نظریه پردازان مشهور جنبش آنارشیستی و فمینیستی امریکا و جهان. بارها و بارها به زندان افتاد و راهی تبعید شد.
- ۸- Mary Harris Jones؛ مری هریس جونز (۱۹۳۰ - ۱۸۲۷) یا مادر جونز از فعال ترین سازماندهنگان تظاهرات ها و اعتصابات کارگران صنعتی جهان بر علیه استثمار بخصوص استثمار وحشیانه ی زنان و کودکان به حساب می آید.

چگونه سوسیالیست شدم؟

- 1- New York call
- 2- Roosevelt
- 3- Mrs. Macy (Anne Sullivan)
- 4- Fred Warren

- 5- Appeal to Reason
- 6- Ireland
- 7- New York World
- 8- Schenectady
- 9- Mayor Lunn
- 10- New Worlds for Old
- 11- H. G. Wells
- 12- National Socialist
- 13- International Socialist Review
- 14- Common Cause
- 15- Live Issue
- 16- Wrentham
- 17- Board of Public Welfare
- 18- Citizen
- 19- Knickerbocker
- 20- Albany
- 21- New York times
- 22- Boston Transcript
- 23- Brooklyn Eagle
- 24- McKelway
- 25- William Morris

فراخوانی برای هماهنگی

۱- William Haywood؛ ویلیام هیوود (۱۹۲۸ - ۱۸۶۹) از بنیانگذاران و رهبران برجسته ی کارگران صنعتی جهان که بعلت نقش موثر در سازماندهی و اتخاذ مواضع انقلابی سرسختانه بارها بازداشت و محاکمه گردید. پس از اینکه در سال ۱۹۱۸ به اتهام توطئه تحت تعقیب قرار گرفت به روسیه شوروی گریخت و در سال ۱۹۲۸ در مسکو درگذشت.

- 2- Cooperative Commonwealth

تجسمی نو برای نابینا

- 1- Justice
- 2- Pittsburgh
- 3- Common herd

برخورد بیرحمانه با کارگران در ساکرامنتو استار

- 1- Sacramento Star
- ۲- IWW (Industrial Workers of the World) کارگران صنعتی جهان

ارباب برنامه ی میلیتاریستی

- 1- Labor forum
- 2- Washington Irving High School
- 3- J.P. Morgan & Co.

اعتصاب علیه جنگ

- 1- Carnegie Hall
- 2- Women's Peace Party
- 3- Gardner
- 4- Gallipoli
- 5- Salonica
- 6- Navy League
- 7- National City Bank of New York
- 8- Mayor Mitchel
- 9- Committee of Safety
- 10- Lusitania
- 11- Gulfight
- 12- Ancona

۱۳- Persia؛ کشتی بریتانیایی اس.اس پرشیا که در سال ۱۹۱۵ توسط قوای دریایی ارتش آلمان غرق شد.

۱۴- East river؛ رودخانه ای در شرق ایالات متحده که شهر نیویورگ بر مصب آن واقع شده است.

چرا کارگر صنعتی جهان شدم؟

- 1- Barbara Bindley
- 2- New York Tribune
- 3- Industrialist
- 4- Lawrence

۵- منظور جنگ جهانی اول است.

- 6- Semi radicals
- 7- Woe unto you that permits the least of mine to suffer

نامه به موریس هیلکوئیت

- 1- Morris Hillquit
- 2- President Wilson
- 3- Trading With the Enemy Act
- 4- Sedition Act
- 5- General Post Master
- 6- Kaiserism
- 7- Bisbee
- 8- East St. Louis

۹- Lynch؛ دستگیری، شکنجه، قتل و حلق آویز کردن مخالفین توسط باندهای کولکس کلان و مزدور بدور از رعایت روال قانونی؛ سنتی که از دوران برده داری برای مجازات بردگان خاطی و ارباب در میان سایر بردگان وسیعا به کار برده می شد و بعد از الغای بردگی نیز علیه رنگین پوستان و معترضین به انحای مختلف ادامه یافت.

۱۰- در ایالات متحده زنان تنها در سال ۱۹۲۰ بطور کامل و در تمام ایالات حق شرکت در انتخابات را بدست آوردند.

«کارگران صنعتی جهان» چیست؟

- 1- Civic Club
- 2- lock-out
- 3- McKees Rocks
- 4- Paterson
- 5- Calumet

۶- Frank Little؛ فرانک لیتل (۱۹۱۷ - ۱۸۷۹) از رهبران و سازماندهنگان کارگران صنعتی جهان که بعلت سرسختی مواضعش بر علیه جنگ، در بیوت مونتانا لینچ گردید.

- 7- Butte
- 8- Tulsa
- 9- Ludlow
- 10- Trinidad

برای کارگران صنعتی جهان

- 1- The Liberator
- 2- Pasco
- 3- Yakima Valley
- 4- Montana
- 5- Maine

۶- شباهت غریب این عبارات هلن کلر به شعر مشهور سعدی چنان است که فرد را با این

پرسش روبرو می کند که آیا یک اقتباس ادبی است؟

...we are related one to the other, that we are members of one body, that injury to one is injury to all?

به اوژن و. دبس

۱- Eugene V. Debs: اوژن و. دبس (۱۹۲۶ - ۱۸۵۵) از بنیانگذاران و رهبران برجسته ی کارگران صنعتی جهان. او نیز بعلت فعالیت جدی و سرسختانه در زمینه سازماندهی و تحریک اعتراضات کارگری بارها به زندان افتاد. بعدها از ایده های رادیکال خود دست شست و به حزب سوسیالیست امریکا پیوست.

۲- Girondins: اتحاد سیاسی برعلیه ادامه ی رادیکالیسم انقلابی و ژاکوبینیسم بعد از سرنگونی سلطنت در طی انقلاب کبیر فرانسه.

به محاصره ی روسیه شوروی پایان دهید

- 1- People's Freedom Union
- 2- Declaration of Independence
- 3- Shantung

به روسیه شوروی کمک کنید

- 1- Toiler

شبح لنین

- 1- Midstream: My Later Life

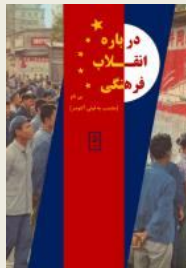
مرجع:

جهت ترجمه ی تمام مقالات این مجموعه از متون موجود در صفحه ی هلن کلر در سایت مارکسیست ها استفاده شده است. برای دسترسی به صفحه ی مذکور به لینک زیر مراجعه کنید:

<http://marxists.org/reference/archive/keller-helen/index.htm>

How I Became a Socialist
A Call For Harmony
Why Men Need Woman Suffrage
New Vision for the Blind
Brutal Treatment of the Unemployed in Sacramento Star
Menace of the Militarist Program
Strike Against War
Why I Became an IWW
Letter to Morris Hillquit
What Is The IWW?
In Behalf of the IWW
To Eugene V. Debs
End the Blockade of Soviet Russia!
Help Soviet Russia
The Spirit of Lenin

پیش تر منتشر شد



خواننده گرامی برای ارسال انتقادات، پیشنهادات و نظرات خود و دریافت آثار فوق با آدرس ایمیل زیر تماس بگیرید:

MIR_PUBLICATION@YAHOO.COM

... این جمهوری کبیر جز تمسخر آزادی نیست، مادامیکه سرنوشت شما چنین مقدر شده که برای یک زندگی مسکنت بار بکاوید و عرق بریزید، در حالیکه اربابان از ثمره ی رنج و زحمت شما لذت می برند. برای چه باید بجنگید؟ استقلال ملی که معنایش استقلال اربابان است؟ برای قوانینی که اگر زندگی بهتری بخواهید، شما را به زندان می اندازد؟ پرچم؟ آیا این پرچم بر فراز کشوری در اهتزاز است که در آن آزادید و در آن خانه ای دارید یا برعکس، نماد کشوری است که وقتی برای افزایش دستمزد و کاهش ساعات کار اعتصاب می کنید، با مشت های گره کرده به ملاقات تان می آید؟ برای مذهب اربابان تان می جنگید که به شما یاد می دهد از آنها فرمانبرداری کنید، حتی زمانی که به شما می گویند یکدیگر را بکشید؟

چرا از مذهب ارباب تان، تمدن اش، پادشاهانش و سنت هایش که انسان را تا جانوری بی رحم و خدا را تا هیولا تنزل می دهد، تلی از زباله نمی سازید؟ بگذار در شیپور ها، فراخوان آزادی را بدمیم. بگذار کارگران یک اتحاد عظیم جهان گستر تشکیل دهند؛ بگذار طغیانی عالم گیر برای کسب آزادی و شادی حقیقی کارگران درگیرد.

